



انتخابات

پرسشها و پاسخها

به مشارکت مردم در انتخابات بطور کلی و در این انتخابات بطور خاص چگونه باید نگرست؟
مارکس در مورد انتخابات در نظام طبقاتی گفت: هر چند سال یکبار استثمار شونده‌گان اجازه می‌یابند که از میان استثمارگران خود یکی را انتخاب کنند!

صفحه ۲

جانبازی هایشان انقلاب پرولتری را به ثمر خواهد رساند!



به افتخار رفیق جعفر جانگوز و دیگر قهرمانان بخاک افتاده

بیانیه کمیته جنبش انقلابی انتر ناسیونالیستی صفحه ۱۲

پیام حزب کمونیست ایران (م ل م) به حزب کمونیست
مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) صفحه ۱۳

جنبش کارگری و مبارزه مسلحانه:
با نگاهی به تجربه قیام مسلحانه آمل
صفحه ۲۰

نظراتی در باره کتاب پرنده نو پرواز
صفحه ۲۴

صفحه ۱۳

صفحه ۱۶

صفحه ۷

صفحه ۱۰

صفحه ۱۹

جان چون چیانو رهبر برجسته مائوئیست (۱۹۱۷-۲۰۰۵)

در باره بکار بستن دیکتاتوری همه جانبه علیه بورژوازی نوشته جان چون چیان

حکومت ولایت فقیه در آمریکا

ازبکستان: "دموکراسی" به سبک جرج بوش

نپال: تهاجم همزمان در چند جبهه توسط ارتش رهائی بخش خلق

انتخابات

پرسشها و پاسخها

به مشارکت مردم در انتخابات بطور کلی و در این انتخابات بطور خاص چگونه باید نگرست؟

مارکس در مورد انتخابات در نظام طبقاتی گفت: هر چند سال یکبار استثمار شوندهگان اجازه می یابند که از میان استثمارگران خود یکی را انتخاب کنند!

هر چند این انتخابات توسط بخش بزرگی از مردم بطور فعال تحریم شد اما این گفته مارکس را بطور گسترده باید در میان مردم تبلیغ کرد زیرا نهاد انتخابات هنوز به اندازه کافی افشا نشده است. توده های مردم باید بدانند که جوهر انتخابات در نظام های ارتجاعی همین است و بس. هر چند وقت یکبار کارگران و دهقانان و زنان و جوانان به پای صندوق های رای رفته و از میان مهره های نظام حاکم یکی را بعنوان مجری سرکوب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی انتخاب می کنند. این واقعیت در رابطه با دمکراتیک ترین کشورهای سرمایه داری مانند اروپا و آمریکا نیز صادق است. جمهوری اسلامی که جای خود دارد. نقش انتخابات در رابطه با توده های مردم آنست که آنان را به دام ماشین حاکمیت ارتجاعی و دستگاه سیاسی آن می کشاند. مردم را از لحاظ سیاسی منفصل می کند و دخالت مردم در سیاست را اینگونه تعریف می کند که مردم بطور فردی به تأیید این یا آن مرتجع بپردازند. ارتجاع حاکم از طریق برگزاری انتخابات این توهم را در میان توده های مردم می آفریند که گویا مردم در امور دولتی دخالت دارند و بر برنامه ها و عملکرد آن تاثیر می گذارند. حفظ این توهمات برای جمهوری اسلامی بسیار مهم است. در واقع رژیم از این طریق افق و انتظارات مردم را به چارچوبه نظام می دوزد.

در انتخابات اخیر نیز هیئت حاکمه جمهوری اسلامی به مردم گفت بیائید و از میان سرکوبگران خود یکی را برای مدت ۴ سال انتخاب کنید. وقتی مردم عادت به این کار می کنند در واقع به وجود کل نظام عادت می کنند و با وجود آنکه می دانند این نظام بر غارت و چپاول و فساد و شکنجه و زندان و سرکوب استوار است اما چون به آن عادت کرده اند باز هم پای صندوق های رای می روند، با این امید که شاید این بار فرق کند. درست مانند دخیل بستن و دعا کردن است. این بزرگترین تاثیر ایدئولوژیک فرآیند به اصطلاح "مشارکت سیاسی" در جمهوری اسلامی است.

جمهوری اسلامی بر خلاف رژیم شاه موفق شد علاوه بر استفاده از سرکوب نظامی - امنیتی و تحمیق مذهبی، نهاد انتخابات را تبدیل به یک

ضرب تهدید و ارعاب مردم توسط نیروهای بسیج و پاسدار و خریدن رای، رئیس جمهور شد. تقلبات این بار بسیار عریان بود بطوری که هلی کوپترهای رژیم به دهات رفته و از روستائیان در ازای پول یا مواد غذایی رای جمع آوری می کردند. یا شناسنامه های تقلبی میان بسیجیان پخش شده بود که چند بار رای دهند. با این وجود، تعداد کسانی که در انتخابات مجلس هفتم و با حتا در دور اول رای ندادند ولی این بار تحت تاثیر تبلیغات عوامفریبانه انتخاباتی پای صندوق های رای رفتند و نیز تعداد کسانی که به رفسنجانی برای "نه" گفتن به احمدی نژاد یا به احمدی نژاد برای "نه" گفتن به رفسنجانی رای دادند کم نبود. این مسئله نشان می دهد که روی گردانی خودبخودی مردم از صندوق های رای کافی نیست بلکه توده های مردم باید در مورد نقش انتخابات در تحکیم نظام استثمار و ستم آگاهی سیاسی پیدا کنند. بارها شده که مردم از صندوقهای رای روی بر گردانند اما تا زمانی که توده های مردم به آگاهی سیاسی در مورد ماهیت و کارکرد دولت حاکم دست پیدا نکنند و تا زمانی که تحت رهبری یک حزب انقلابی چشم انداز تغییر و تحول را در سرنگونی این دولت جستجو نکنند، همواره رژیم می تواند آنان را به بازی انتخابات یا انتخاب میان بد و بدتر بکشاند. مشارکت انتخاباتی یک برنامه و یک ایدئولوژی و ابزاری است که از طرف هیئت حاکمه بکار گرفته می شود تا برای حاکمیت خود مشروعیت و ثبات کسب کند. به همین جهت یکی از وظایف خدشه ناپذیر نیروهای آگاه اعم از سازمانهای چپ و انقلابی و روشنفکران مردمی ضد رژیم همواره و بدون استثنا این است که پروسه های انتخاباتی و طرح های فریبکارانه رژیم را در میان مردم منفرد کرده و عقیم بگذارند. این بخشی از مبارزه سیاسی علیه رژیم است. رژیم این مضحکه انتخاباتی را برای مسخ کردن مخالفت های سیاسی راه می اندازد. به انتخابات فقط باید بصورت فرصتی نگرست برای منفرد کردن هر چه بیشتر رژیم در میان مردم، ارتقا افق مردم به سطح خواست سرنگونی تمام عیار آن، خواستن یک نظام کاملاً متفاوت از هر آنچه که تا کنون بوده است. تحریم آگاهانه و سازمان یافته انتخابات و پروسه مشارکت انتخاباتی یکی از راه های مهم بالا بردن سطح آگاهی سیاسی انقلابی توده های مردم است.

آیا کاندیداهای مختلف برنامه های مختلفی را نمایندگی می کردند؟ رقابت های میان آنان واقعا بر سر چیست؟

در این انتخابات کاندیداها به افشاگری های زیادی از یکدیگر پرداختند. میلیون ها سی دی و کاست به منظور تخریب دیگری در میان مردم پخش کردند. جناح های مختلف حکومت با این کار، از یک طرف می خواستند بر تنور انتخابات بدمنند و به مردم القا کنند که یک اختلاف ماهوی میان کاندیداها موجود است و از سوی دیگر، واقعا می خواستند یکدیگر را خراب کنند زیرا تضادهای

وسیله موثر در مهار حرکت های سیاسی مردم کند. جمهوری اسلامی برای استفاده کامل از این تله و ابزار سیاسی، بطور جدی طرح و نقشه می ریزد و در این زمینه بسیار با برنامه و آگاهانه عمل می کند. بخصوص پروژه دوم خرداد ابعاد استفاده از این اهرم تحمیق و تخدیر را گسترش داد و تله انتخاباتی را تبدیل به یک وسیله موثر در دامن زدن به سردرگمی سیاسی در میان توده های مردم و آچمز کردن مخالفین سیاسی ناستوار جمهوری اسلامی کرد بطوریکه حتما موفق شد بخشی از مخالفین سابق خود را از طریق در گیر کردن آنان در بازی مضمّن کننده "انتخاب میان بد و بدتر" به همکاری و همراهی با رژیم بکشاند و در انظار بین المللی نیز برای خود مشروعیت بخرد.

پس از رسوا شدن اصلاح طلبان حکومتی (دوم خردادی ها) درصد شرکت مردم در بازی های انتخاباتی جمهوری اسلامی افت بزرگی کرد. در انتخابات اخیر نیز طبق آمار خود رژیم ۴۰ درصد مردم در انتخابات شرکت نکردند. این رقم البته رقم بسیار مهمی است. بخصوص آنکه این ۴۰ درصد در شرایطی در این انتخابات شرکت نکردند که رژیم با تمام قوا به میدان آمد تا مردم را پای صندوق ها بکشاند. پول های سرسام آور هزینه شد و وعده های دروغین و حیرت انگیز داده شد و تمام امکانات تبلیغاتی و سازمانی دولت بسیج شد تا این هدف تحقق یابد. هدف عمده رژیم از این انتخابات همین یک مسئله بود. برای همین کاندیداهای انتخابات علاوه بر اینکه رقیب یکدیگر بودند، برای تحقق این هدف مشترک تقسیم کار بسیار منظمی نیز کرده بودند. این تقسیم کار تا بدان حد بود که هر یک از کاندیداها قشر معینی از مردم را خطاب قرار می دادند و شعارهای باب طبع قشر معینی را طرح کرده و هر یک سعی می کردند بر تصبات و ترسهای قشر معینی سوار شوند. با این وجود بخش بزرگی از مردم بخصوص بخشی از مردمی که در جریان دوم خرداد ۷۶ پای صندوق های رای رفته بودند این انتخابات را تحریم کردند. تحریم در میان زنان و جوانان برجسته بود. بویژه دانشجویان آگاهانه این انتخابات را تحریم کردند و تلاشهایی نیز برای فراگیر کردن تحریم سازمان دادند. این جنبه بسیار مثبت این انتخابات در مقایسه با انتخاباتهای قبلی بود. این مسئله بسیار حائز اهمیت است و توجه داشته باشیم که این بخش از جامعه بطور مداوم زیر بمباران تبلیغاتی رژیم و روشنفکران متزلزل بود. این بخش علیرغم پراکندگی و سازمان نیافتگی در مقابل این فشارها تا آخر مقاومت کرد و دست از سیاست تحریم نکشید.

افشاگری های زیادی در مورد این انتخابات شده است. به درستی گفته شده که احمدی نژاد به

چرا با وجود رسوا شدن پروژه دوم خرداد باز هم بخشهایی از مردم در این انتخابات شرکت کردند؟

اولاً، بخش بزرگی از رای دهندگان پایه و رژیم می باشند. مشخصاً نیروهای نظامی رژیم و خانواده هایشان بالغ بر چند میلیون نفرند. ثانیاً، هر دولتی همیشه می تواند بخشی از مردم را پای صندوق های رای بکشد. این کار برای کسانی که حکومت می کنند و امکانات مادی و تبلیغاتی را در انحصار دارند و مهمتر از همه اینکه دارای دستگاه سرکوب هستند، چندان دشوار نیست. ولی فاکتور دیگری هم در این انتخابات عمل کرد.

این انتخابات نشان داد که هنوز زهر دوم خرداد از تن مردم ما کاملاً بیرون نرفته است. درست است که پروژه امنیتی - سیاسی دو خرداد شکست خورد و طشت رسوائی آن از بام ها افتاد اما اثرات ایدئولوژیک آن یعنی ایدئولوژی «انتخاب میان بد و بدتر» باقی مانده است. طرح دوم خرداد بخشهای وسیعی از مردم را گیج و متوهم کرد و بخشی از نیروهای بینابینی اپوزیسیون و روشنفکران مرفقی را به همکاری با بخشی از حکومت کشاند. آن کاری که کشتارها و شکنجه های رژیم نتوانسته بود بکند گلوله های شکر آلود دوم خرداد انجام داد. جریان دوم خرداد نه «ته بزرگ» به رهبر بود و نه غلیان جنبش آزادیخواهی مردم. جریان دوم خرداد موفقیت جمهوری اسلامی در طراحی و اجرای یک اتحاد طبقاتی ارتجاعی بود؛ اتحاد میان بخشی از طبقات میانی جامعه از طریق سخنگویان روشنفکر و سیاسی آن با رژیم. این طرحی بود که در عالی ترین رده های حکومت طراحی شد تا مشکل انفراد رژیم را حل کند و برای آن مشروعیت و ثبات موقت بخرد. این طرح افشا شد و قلابی و جعلی بودن شاهزاده های اصلاح طلب درباری آشکار شد. اما زهر ایدئولوژیک این طرح ماند و هنوز اثرات خود را نشان می دهد. بلی با صراحت باید گفت که دوم خرداد یک پیروزی برای رژیم جمهوری اسلامی بود و یک شکست برای جنبش ضد رژیمی. هورا کشیدن برای آن انعکاس یک ایدئولوژی تسلیم طلبانه و خسته از تلاش برای انقلاب بود. تا زمانی که این ایدئولوژی شکست نخورد، در اشکال جدید سربلند خواهد کرد. آن سازمان های سیاسی اپوزیسیون و روشنفکرانی که در دوم خرداد ۷۶ به مدیحه سرائی برای خاتمی پرداختند این بار انتخابات را تحریم کردند. اما این تحریم را گویا از سر خجالت کرده بودند زیرا پس از انتخاب احمدی نژاد فریاد وامصیبتا سر دادند که «ای وای صدای پای فاشیسم می آید». اینان هنوز هم باور نکرده اند که انتخابات در این نظام برای آن است که مردم هر چند سال یک بار از میان دژخیمان یکی را انتخاب کنند. اینان هنوز باور نکرده اند که رژیمهای ارتجاعی از فرآیند انتخابات برای فاسد کردن نیروهای سیاسی مرفقی و روشنفکران مردمی سود می جویند و در چارچوب نظام موجود شرکت در انتخابات برای انقلابیون و حتی آزادیخواهان غیر انقلابی حکم شیرجه زدن در

قدرتهای امپریالیستی است و بدون آن ها حتماً یکروز هم بر سر قدرت نمی توانند بمانند. در این انتخابات نیز سردمداران جمهوری اسلامی تا آخرین لحظات در انتظار آن بودند که قدرت های اروپایی و آمریکائی و روسیه بر سر ایران به توافق برسند تا این نوکران نیز بتوانند میان خود به تعیین تکلیف برسند. رقابت بین احمدی نژاد و رفسنجانی در واقع بیان این بود که هیئت حاکمه جمهوری اسلامی منتظر عکس العملهای آمریکا بود. اینکه چه مذاکرات پشت پرده ای جریان داشت هنوز کاملاً آشکار نشده است. به نظر می رسد سران رژیم بر پایه این عکس العمل دو راه پیش خود گذاشته بودند:

اگر آمریکا مایل به مذاکره و دست شستن از سیاست تغییر رژیم باشد، رفسنجانی به عنوان قدرتمندترین مرد حاکمیت برای حل و فصل مسائل با آمریکا سر کار بیاید.

اگر آمریکا کماکان روی سیاست تغییر رژیم پافشاری کند، آدمی مثل احمدی نژاد بر سر کار بیاید. اینطور که به نظر می رسد آمریکائی ها مایل به تغییر سیاست خود نبودند از همین رو در بحبویه این کشمکشها قرعه به نام احمدی نژاد افتاد.

در چارچوب اوضاع جدید درجهان و منطقه خاورمیانه، تاریخ مصرف جمهوری اسلامی برای آمریکا بسر آمده و خواهان حذف برخی از باندهای رژیم از حاکمیت است. در این شرایط، جناح های مختلف جمهوری اسلامی بر سر اینکه بالاخره کدامیک از باندهای حکومت باید تضعیف یا بکلی حذف شوند به جان یکدیگر افتاده اند.

حادثه شدن رقابتهای قدرتهای امپریالیستی آمریکا و اروپا و روسیه بر سر ایران، انشقاق و بحران درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی را تشدید می کند. سرنوشت این تبهکاران اسلامی را آن تبهکاران جهانی باید تعیین کنند. و آن دزدان بین المللی نیز بر سر ایران و سهم خود از خوان یرغمای ایران به توافق نمی رسند. در چارچوب چنین وضعی، ابزار رضایت سریع روسیه از نتیجه انتخابات ایران و حمایت رئیس جمهوری فرانسه از نقش سیاسی روسیه در ایران بسیار معنی دار بود. امروزه صف و کلان سیاسی جهان تعیین می کند. بدون درک این مسئله نمی توان ماهیت واقعی کشمکش های آنان را درک کرد.

انشقاق ها و تضادهای درون هیئت حاکمه حادثه خواهد شد. اما نه بخاطر آنکه کاندیداهای دیگر احساس می کنند احمدی نژاد با تقلب و دغلبازی های باند خامنه ای رئیس جمهور شده است. بلکه بخاطر آنکه هر باندهای علیه باند دیگر مشغول توطئه است و می خواهد آن دیگری را قربانی و قدرت خود را حفظ کند. در این میان بعید نیست باندهائی که قرعه حذف به نامشان افتاده، دست به تبلیغات پوپولیستی مانند دفاع از استقلال ملی و حمایت از مستضعفان و غیره هم بزنند. ایران چهار راه تضادهای جهانی شده و همین مسئله صحنه سیاست را پیچیده تر می کند.

درونی شان بسیار حاد شده است. لازم است این دو طرف مسئله را بیشتر باز کنیم.

تبلیغات احمدی نژاد در مورد سرمایه دار بودن رفسنجانی و «مستضعف» بودن خودش و تبلیغات رفسنجانی در مورد فاشیست بودن احمدی نژاد و دموکرات بودن خودش (!) اوج رذالت همگی اینها را نشان داد. اینان جملگی اقتصاد ایران را مانند ملک طلق پدري میان خود تقسیم کرده اند و همه شان کارنامه های غیر قابل انکار در استقرار و استحکام رژیم فاشیستی بینادگرای مذهبی دارند. تا بدانجا که به تضادها و رقابتهای درون طبقه حاکمه مربوط می شود باید گفت که آنان تضادهای درون خود را نه از طریق انتخابات بلکه از طریق ساز و کارهای دیگر حل و فصل می کنند. اما، در همان حال، ظاهراً این طور نشان می دهند که گویا تضادهای درون خود را دارند در مقابل دیدگان مردم «علنی» می کنند و می خواهند از طریق انتخابات و رای مردم این دعوها را حل و فصل کنند. این ظاهر دروغین مرتباً بازسازی شده و حفظ می شود.

این به معنای آن نیست که درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی تضاد و انشقاق نیست. اتفاقاً تضاد و انشقاق درونی شان بسیار حاد است. اما هیچ یک از این جناح ها به انتخابات بعنوان مجرای حل این تضادها نمی نگرند و این انتخابات نیز از این امر مستثنی نبود. اتفاقاً چون دعوهای درونی شان قبل از انتخابات حل نشده بود و نتوانسته بودند به برنامه واحدی در مورد حفظ حاکمیتشان برسند، این انتخابات تضادهایشان را حادثر کرد.

مهمترین اختلاف درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی که اتحاد آنان را بطور جدی بهم زده و صفوفشان را از هم گسیخته کرده مسئله رابطه با آمریکا است. اینها تا آخرین لحظات نتوانستند با دولت آمریکا به توافق برسند. در نتیجه در میان خود نیز نتوانستند به توافق برسند و بر آن پایه مناسبات درون هیئت حاکمه را مجدداً تعریف کنند. همین نشان می دهد که مناسبات درونی و صف بندی های درونی این رژیم تا چه اندازه وابسته به مراکز قدرت بین المللی است. در واقع مناسبات میان جناح های مختلف جمهوری اسلامی نه فقط در پشت پرده داخلی و توسط ساز و کارهایی غیر از انتخابات تعیین می شود بلکه حتی در داخل ایران تعیین نمی شود و وابسته به ساز و کارهای پشت پرده بین المللی است.

گفته می شود آمریکا پیشنهادهائی را به رژیم جمهوری اسلامی داد که دو جناح محافظه کاران (یعنی باند رفسنجانی و باند خامنه ای) نتوانستند بر سر آن به توافق برسند. بیرون آمدن احمدی نژاد از درون صندوق های رای در واقع بازتاب آن بود که این مشکل را نتوانستند حل کنند. آشفتنگی اینان در جریان انتخابات در واقع به این مسئله بر می گشت و نه به برنامه های متفاوتشان در مورد آزادی های سیاسی یا عدالت اقتصادی آنطور که عوامفریبانه ادعا می کردند. کشمکش های درون این مرتجعین مربوط به فاکتورهای سیاسی بزرگ منطقه ای و جهانی است. بند ناف اینان بسته به

منجلا ب را دارد. فراموش نکنیم که بسیاری از نیروهای انقلابی در کشورهای آمریکای لاتین - نیروهایی که علیه دولت حاکم مبارزه مسلحانه هم می کردند - به این ترتیب جذب نظام شده و به حافظان آن بدل شدند.

برخی جریان‌های سیاسی چپ دلایل انتخاب احمدی نژاد را انگشت گذاشتن وی بر خواسته‌های اقتصادی طبقات زحمتکش می دانند و اسم این را می گذارند "تحلیل طبقاتی" آیا این رویکرد ربطی به تحلیل طبقاتی دارد؟

این یک رویکرد عامیانه است و نه یک تحلیل طبقاتی. اینان موضوع انتخابات را بیش از اندازه جدی گرفته اند و به آن به عنوان شاخص مهمی در مبارزه طبقاتی نگاه می کنند. این قبیل «مارکسیست‌ها» بویی از حقیقت عمیقی که مارکس بیان کرد نبرده اند: انتخابات فرآیندی است که طی آن استثمار شونده‌گان هر چند سال یکبار اجازه می یابند از میان استثمارگران خود یکی را انتخاب کنند. علت اینکه کارگران و دیگر زحمتکشان وارد این بازی می شوند نا آگاهی آنان نسبت به منافع طبقاتی خود و ماهیت طبقاتی نظام حاکم می باشد. تحلیل طبقاتی را نمی توان به شمارش آرا این قشر و آن قشر تقلیل داد. اساسی ترین وجه تحلیل طبقاتی از یک انتخابات این است که به دولت چه طبقه ای خدمت می کند و در هر مقطع منافع طبقات حاکم را چگونه برآورده می کند. حتی بر پایه تعداد آرای کارگری این یا آن جناح، نمی توان موقعیت عینی و ذهنی واقعی طبقه کارگر را توضیح داد. این متد تقلیل گرایانه اگونومیستی کاملاً ضد مارکسیستی است.

مضافاً چنین تحلیلی نشان از درک بسیار غیر واقعی و سطحی از طبقه کارگر است. انگار هر یک از اعضای طبقه کارگر یک مارکس هستند و بر همه امور صحنه سیاست واقفند. انگار که کارگر بر مبنای آگاهی طبقاتی اش رفته رای داده و نه بر مبنای گرایش خودبخودی بورژوازی اش. کارگران نیز مانند دیگر بخشهای جامعه به پیشرو، میانی و عقب مانده تقسیم می شوند.

اما از کسانی که با آب و تاب از رای های احمدی نژاد "تحلیل طبقاتی" می کنند باید پرسید آیا اگر رفسنجانی یا معین رئیس جمهور می شدند مشکل شما حل بود؟ نیازی به این نبود که به رای دهندگان اعم از کارگر و غیر کارگر گفته شود باز هم گول رژیم را خوردید و یکی از سرکوبگران خود را انتخاب کردید؟ جواب افرادی که می پرسند چرا بخشهایی از زحمتکشان به احمدی نژاد رای دادند خیلی ساده و روشن است. جواب این است که آنان تهدید و سرکوب شدند. اما مهمتر از همه اینکه چون آگاهی طبقاتی ندارند. و تا زمانی که آگاهی طبقاتی ندارند مرتجعین می توانند آنان را به هر سوئی بکشند. آنان رای دادند چون به آنان گفته نشد و به اندازه کافی گفته نشد که انتخابات، مناسبات طبقاتی (و تخصم طبقاتی) درون جامعه

را می پوشاند؛ انتخابات در جمهوری اسلامی و بطور کلی در جامعه طبقاتی روشی است که توسط آن طبقه حاکمه برای خود «مشروعیت» تولید می کند و در همان حال انحصار بر قدرت را حفظ می کند. و این انحصار، بیش از هر جا در انحصار بر نیروی مسلح (نیروی مسلح «مشروع») تجلی می یابد. و مردم بجای رفتن پای صندوق های رای باید به آگاهی سیاسی دست یابند و به حزب انقلابی بپیوندند و آماده شوند که قدرت سیاسی ارتجاعی را سرنگون کنند و برای این هدف باید انحصار مرتجعین بر نیروی مسلح را در هم بشکنند یعنی باید مبارزه مسلحانه کنند و ارتش انقلابی سازمان دهند تا قدرت سیاسی را بکف آورند. تحلیل طبقاتی از این انتخابات یعنی این!

تا زمانی که این حقایق پایه ای میان کارگران طرح نشود و به اندازه کافی طرح نشود همیشه امکان آن هست که کارگران نیز مانند بخشهای دیگر جامعه به این یا آن شکل فریب انتخابات را بخورند. جنبش چپ ایران قبل از اینکه به تحلیل طبقاتی از رای های احمدی نژاد بپردازد باید تحلیل طبقاتی کند که چرا بخشی از سازمان های به اصطلاح چپ با شعارهای "آزادی" خاتمی به هیجان آمدند؟ و چرا الان با انتخاب نشدن رفسنجانی فریاد وامیصیبتا سر می دهند. اینان به لحاظ طبقاتی کیستند؟

در همین رابطه یکی از استدلال‌های این است که اگر نیروهای انقلابی و چپ علاوه بر طرح شعارهای آزادیخواهانه شعار "نان" را هم مطرح می کردند زحمتکشان نمی رفتند به احمدی نژاد رای دهند. آیا این استدلال صحیح است؟

البته منظور بسیاری از اینان آن است که رفسنجانی یا معین علاوه بر عوامفریبی در مورد آزادی های مدنی و سیاسی باید در مورد خواسته های اقتصادی مردم فقر زده نیز دروغ و دغل می بافتند. اما از این واقعیت که بگذریم باید بگوئیم که این استدلال نیز به غایت غلط و در بهترین حالت ساده انگارانه است. پروسه مشارکت انتخاباتی بطور عموم و بطور خاص در ایران استوار است بر فریب دادن مردم از طریق جعل خواسته های بحق آنان. همانطور که گفته شد در این انتخابات هم کاندیداها تقسیم کار مشخصی میان خود داشتند که هر یک قشری از مردم را مخاطب قرار دادند. برخی شعارهای آزادی می دادند و احمدی نژاد هم شعارهای اقتصادی می داد. رژیم های ارتجاعی تا ابد می توانند این کار را ادامه دهند و فقط از یک طریق می توان این بازی را درهم شکست: از طریق کشاندن مردم به شاهراه مبارزه برای سرنگونی دولت حاکم. به هیچ ترتیب و به هیچ تاکتیک دیگری نمی توان این مشکل را دور زد. مشکل یک مشکل سیاسی در رابطه با حاکمیت است و فقط از طریق یک مبارزه سیاسی انقلابی حل می شود. حتی اگر تمام جنبش چپ جمع می

شد و شعار نان می داد باز هم نمی توانست از پس توان مادی و تبلیغاتی رژیم برآید. باز هم رژیم می توانست تقلب کند، پول پخش کند و رای بخرد و غیره. تنها زمانی که یک جنبش انقلابی سیاسی برای سرنگونی این رژیم راه بیفتد که حداقل بخشی از توده های کارگر و زحمتکش را بسیج کرده باشد می توان بازی های انتخاباتی رژیم را درهم شکست. سطح مبارزه آگاهانه سیاسی مردم با این رژیم باید به آنجا برسد که توده های سازمان یافته صندوق های رای را درهم بشکنند و نه اینکه به ضرب فریب و زور مجبور باشند به پای صندوق های اسارت و بندگی بروند. آن جریاناتی که خود را چپ می دانند ولی هنوز اسیر ایدئولوژی تسلیم طلبانه مشارکت انتخاباتی اند با هیچ شعاری قادر نخواهند بود مردم را از افتادن به تله انتخاباتی برحذر دارند.

مشکل، مردمی که پای صندوق ها می روند نیست. مشکل نیروهای ضد رژیم هستند که افق انقلابی را کنار نهاده اند و تمام فکر و ذکر سیاسی شان این است که چه سطحی از مبارزه "ممکن" است. سیر و سیاحت در "ممکنات" طبعاً انسان را به چارچوبه هایی که نظام ارائه می دهد می رساند. وضعیت این است و مشکل این است. در نتیجه ما انقلابیون مواجه هستیم با وظیفه عاجل به میدان کشاندن و تربیت یک نسل نوین انقلابی که افقش به ورای "امکاناتی" که این رژیم ارائه می دهد برود و جرات کند افق توده های زحمتکش را نیز گسترش دهد. اگر افق کارگران در سطح خواست نان بماند هرگز نمی توانند پیشان را از چارچوب امکاناتی که نظام ارائه می دهد (و چیزی جز فقر و بدبختی نصیبشان نمی کند)، فراتر بگذارند.

در خاتمه لازمست به یک تجربه انقلابی در رابطه با انتخابات اشاره کنیم. کشور پرو تا قبل از ۱۹۸۰ کشوری بود که درصد بالائی از مردم (شاید هفتاد تا هشتاد درصد) در انتخابات شرکت می کردند. اما زمانی که جنگ خلق تحت رهبری حزب کمونیست پرو آغاز شد و گسترش یافت، درصد شرکت مردم در انتخابات مرتباً و بطرز چشم گیری نزول کرد. حزب کمونیست پرو با وجود آنکه جنگ خلق یعنی عالی ترین سطح مبارزه طبقاتی را براه انداخته بود اما کماکان به افشای فرآیند عوامفریبی انتخاباتی دولت حاکم اهمیت سیاسی وافر می داد. وقتی که جنگ خلق شروع شد بسیج مردم برای به آتش کشیدن صندوق های اسارت یکی از فعالیت های سیاسی آگاهگرانه حزب در میان کارگران و دهقانان بود. زمانی که تحریم انتخابات توسط زحمتکشان آگاهانه و سازمان یافته صورت می گیرد، امکان بازگشت آنان به صندوق های رای دولتهای ارتجاعی بسیار کم می شود. اما وقتی که توده های مردم از روی دلزدگی و قهر با نظام حاکم از صندوق های رای روی بر می گردانند، حکام با حيله های دیگر و با استفاده از استیصال توده ها دوباره می توانند آنان را به درون مضحکه های انتخاباتی خود بکشاند. تنها مبارزه آگاهانه و سازمان یافته انقلابی می تواند بساط عوامفریبی های انتخاباتی ستمگران را بهم بریزد. ■

آشغال ها! در مورد نتایج انتخابات ریاست جمهوری

۴ تیر ۱۳۸۴

شاید هم برایشان از سرنوشت جنایتکاران نازیست آلمان مثال آورده باشند که چطور آمریکایی ها به آنان امان دادند و بی سر و صدا از چنگال عدالت رهایشان کردند.

این پیشنهاد که هنوز هم به جای خود باقیست، کک به تنبان سران تبهکار رژیم ایران انداخت. چه بسا هدف آمریکا از طرح این پیشنهاد، تشدید تضادهای درون جمهوری اسلامی و تضعیف کل رژیم بود. به هر حال، رفسنجانی به این امید پا به صحنه انتخابات گذاشت که شرایط گذار برای انجام پیشنهاد آمریکایی ها تحت پرچم او فراهم شود. حرفهای معین و قالیباف و مهر علیزاده هم در جهت پاسخ مثبت به نامه های کاخ سفید قرار داشت. هرکس از اینها و در واقع هر بخشی از هیئت حاکمه که اینان سخنگوی بودند سعی می کرد در این مناقصه آمریکایی برنده شود و خود را ارزانتر عرضه کند. اما آن بخش هیئت حاکمه که موقعیت خود را بیشتر از بقیه در خطر می دید و حذف شدنش را بو می کشید، به دست و پا افتاد و چاره اندیشید. در همان روزهای آغازین تبلیغات رژیم برای انتخابات، خامنه ای سخنرانی کرد و گفت: یکی از معیارها برای انتخاب رئیس جمهور اینست که ببینید دشمن می گوید چه کسی خوبست انتخاب شود. آنوقت شما به کسی که در مقابل اوست رای بدهید. با توجه به بحثهای آن دوره رسانه های غرب، شک نیست که خامنه ای مستقیماً رفسنجانی را نشانه گرفته بود. تاکید مجدد خامنه ای بر اینکه همه جناح ها نقش بال های یک پرند را دارند بیشتر از اینکه تعریف و تمجید از جناح های رقیب حکومتی باشد هشدار بود به اینکه همه ما در یک قایق نشسته ایم و در این دریای توفانی اگر کسی کاری کند که این قایق سوراخ شود همه با هم غرق خواهیم شد. در مقابل، جناح رفسنجانی از هر حربه ای برای تاثیرگذاری بر محافل و باندهای قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی، و نیز بر افکار عمومی استفاده کرد تا خود را مقبول جهان خارج و تنها آلترناتیو مدیریت بحران جلوه دهد. او کوشید سرمایه داران بزرگ و متوسط بخش خصوصی را در داخل و خارج کشور بسیج کند. از تنش زدایی حرف زد. منت آمریکایی ها را کشید. کریستین امانپور را واسطه قرار داد. کارناوال Hashemi 2005 راه انداخت. جوک گفت. گریه کرد. اما سنبه رقبایش که در تنگنا قرار گرفته بودند پر زورتر بود. بخش رهبری کننده قدرت سرکوبگر نظامی و امنیتی همراه با شبکه اصلی رهبری مذهبی با تمام قوا به میدان آمدند. برای بقاء دست به مقاومت زدند. نتایج دور اول از قبل برای هر دو حریف اصلی روشن بود. اتفاقی نبود که

سرانجام بازی انتخابات ریاست جمهوری اسلامی تمام شد. سر و کله احمدی نژاد از صندوق بیرون آمد. نتایج دور اول انتخابات به روشنی نشان می داد که رژیم بحران زده و نامنجم اسلامی چنین گزینه ای دارد. حضور رفسنجانی و کروبی و معین و قالیباف بازی نبود. اما عمق بحران حاکم بر جامعه و فشارهای تحمل ناپذیری که از جانب مردم و نیز از سوی امپریالیسم آمریکا رژیم را در منگنه قرار داده، خواهان پاسخی مشخص بود. در تبلیغات علنی و پر سر و صدای این دوره، همه کاندیدها مثل هم حرف می زدند. همه از اصلاحات ضروری می گفتند. وعده تامین اجتماعی می دادند. از تعامل با جهان و حل مشکل رابطه ایران و آمریکا صحبت می کردند. گلوبالیزاسیون امپریالیستی را به رسمیت می شناختند و معتقد بودند که جمهوری اسلامی باید جای خود را در این وضعیت جدید بین المللی معنی کند. همگی تنها راه نجات نظام منفور و بحران زده اسلامی را بازگشت به رویای تحقق نیافته شاه سرنگون شده معرفی می کردند: تبدیل ایران به ژاندارم و پایگاه اصلی امپریالیسم در منطقه. در این میان تک مضراب های دکتر معین در مورد آزادیهای سیاسی تنها و تنها برای آن بود که بازار انتخابات را برای سیاستگذاران اصلی جمهوری اسلامی گرم کند. از طرف دیگر، وعده توزیع پول نفت از سوی کروبی در این جامعه فقر زده آنقدر ملموس بود که گروه زیادی از رای دهندگان با خوشخیالی نام او را در صندوق بریزند، ولی کروبی از اولش هم قرار نبود رئیس جمهور شود.

دعوی اصلی پشت پرده که گاه به گاه به بیرون درز می کرد (و می کند) بر سر جوابی است که هیئت حاکمه ایران بالاچار و هر چه سریعتر باید به طرح خاورمیانه ای آمریکا بدهد. کاخ سفید علاوه بر موضعگیری ها و فشارهای رسمی که برای همسو کردن رژیم اسلامی با سیاستهای اصلی خود اعمال می کند، ارتباطات و رایزنی های پشت پرده با سران این رژیم را بی وقفه ادامه می دهد. تا به حال حداقل دو نامه غیر رسمی از سوی سران آمریکا به تهران رسیده که در آنها پیشنهاد سازش با بخشی از دستگاه حاکمه به شرط حذف مسالمت آمیز بخشی دیگر که شامل نهاد ولایت فقیه و باندهای سیاسی و نظامی و امنیتی حول و حوش آن می شود مطرح شده است. امپریالیسم آمریکا صراحتاً از خامنه ای و اطرافیانش خواسته که مثل بچه آدم، قدرت سیاسی را کنار بگذارند و به حوزه های دینی برگردند و خیالشان هم جمع باشد که شامل عفو اربابان خواهند شد و آمریکایی ها آنان را از گزند خشم توده های مردم حفظ خواهند کرد.

جزوات و سی دی های افشاگرانه در مورد رفسنجانی و احمدی نژاد در مقیاس میلیونی در سراسر کشور توزیع می شد. طرفداران هر یک، رکیک ترین فحش ها را در کوچه و بازار نثار طرف مقابل می کردند. در اینجا تعداد آرای که میلیونها نفر به خاطر وابستگی به رژیم، یا از سر فرصت طلبی، جهل و توهم به حساب این یا آن کانیدیدا ریخته بودند هیچ ارزش و نقشی نداشت. فرماندهان سپاه و دستگاه اطلاعاتی رژیم بار دیگر اثبات کردند که «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید»، حتی اگر پای یک انتخابات فرمایشی و نامزدهای مرتجع و امتحان پس داده در میان باشد. درصد شرکت کنندگان را تقریباً دو برابر اعلام کردند تا کل هیئت حاکمه بتواند برای مرعوب و نومید کردن توده های ناراضی که از شرکت در انتخابات سر باز زده بودند از این آمار استفاده کند. احمدی نژاد را به زور اسلحه در پشت پرده به رده دوم رساندند و در واقع به همدستان و رقبای خود در حکومت و همینطور به آمریکا اعلام کردند که «آن پیشنهاد را قبول نداریم. در جمهوری اسلامی با ما طرف معامله هستید. بنابراین به فکر پیشنهاد جدیدی باشید که ما را حذف نکند. باور کنید ما هم خواهان تعامل با شما هستیم.»

در واقع راه یافتن احمدی نژاد به دور دوم هیچ معنایی جز این نداشت که برنده نهایی انتخابات هم خواهد بود، که چنین نیز شد.

اما انتخابات ریاست جمهوری اسلامی، صحنه برخورد سیاستهای آشتی ناپذیر هم بود: سیاست شرکت در این نمایش ارتجاعی در برابر سیاست تحریم انتخابات. بعد از رسوایی و شکست آشکار دوم خرداد و رو شدن دست خاتمی، پیشاپیش روشن بود که بخش بزرگی از مردم دیگر اعتمادی به جناح ها و شخصیتهای حکومتی ندارند و همه را سر و ته از یک کرباس می دانند. ماه ها قبل از اینکه نیروهای اپوزیسیون شعار تحریم انتخابات را طرح کنند، این حرف از زبان قشرهای مختلف مردم شنیده می شد که: «اینبار کور خوانده اند. ما که در این انتخابات شرکت نخواهیم کرد.» به احتمال زیاد بسیاری از این مردم معترض هنوز به عمق سیاستی که در دوم خرداد ۷۶ به اجرا گذاشته شد پی نبرده بودند. هنوز قبول نداشتند که ماجرای دوم خرداد در اساس یک پروژه امنیتی برای حفظ نظام جمهوری اسلامی در برابر امواج بحران و مقاومت توده ها بود. هنوز از تاثیرات سموم مسالمت جویانه و فرمیستی که مداحان و توجیه گران دوم خرداد و خاتمی طی هشت سال گذشته در ذهن جامعه رسوخ داده اند خلاص نشده بودند. اما علیرغم همه اینها، اینبار مصمم بودند که کلاه سرشان نرود. دستگاه سیاستگذار و اطلاعاتی رژیم از مدتها قبل در مورد میزان شرکت مردم در انتخابات دست به نظرسنجی زده، به نتایج نگران کننده و هولناکی دست یافته بود. بر پایه همین نظرسنجی ها بود که سیاست منظم و حساب شده تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری در رسانه های گروهی و به ویژه صدا و سیما طراحی شد. آماج اصلی این حجم عظیم و بیسابقه از تبلیغات شبانه

برابر طرح های قدرتهای امپریالیستی برای ایران. آنچه اینک با نگاه به دوره کارزار چند ماهه انتخاباتی جمهوری اسلامی و جریان مقاومت و اعتراض ضد انتخاباتی می توان نتیجه گرفت اینست که:

رژیم از درون و بیرون با تضادها و شکاف ها و فشارهای بسیار روبرو شد و با وجود همه تلاش ها و ترفندها و هزینه کردن ها نتوانست زمین را حتی موقتا زیر پای خود محکم کند. سایه بحران ها و درگیری های جدید از هم اکنون به چشم می آید. در مقابل، سیاست تحریم نیز نتوانست ضربات محکم و فلج کننده ای بر سیاست انتخاباتی رژیم وارد کند. جمعیت چند میلیونی معترضان و ناراضیان عمدتا به شکل تحریم گران غیر فعال و اکثریت خاموش در صحنه حاضر شدند. مبارزاتی که در مناطق مختلف و از جانب قشرهای مختلف علیه انتخابات صورت گرفت آنچنان که باید و شاید قدرتمند و فراگیر نشد. شاید در این زمینه بتوان اعتراضات در کردستان را هم از نظر گسترده بودن و هم بکارگیری شیوه های رادیکال و رزمنده مستثنی کرد.

مبارزات و اعتراضات این دوره بار دیگر نشان داد که بدون تلاش حداکثر برای سازماندهی مردم معترض در خیابان و قدرت نمایی در صحنه مبارزه، بدون دست زدن به شیوه های متنوع و ابتکاری و رادیکال مبارزاتی که ضرورتا باید با نقشه و برنامه طراحی و اجرا شود، بدون طراحی ضد حمله های سیاسی و عملی در برابر تهاجمات سیاسی - ایدئولوژیک و سرکوبگری های رژیم، بدون فراگیر کردن شعارهای مهم مبارزاتی که مساله را از سطح تحریم انتخابات فراتر برد و خواسته های عمومی و مشخص مردم و طبقات تحت ستم و استثمار را مطرح کند، نمی توان یک شعار خاص مبارزاتی (نظیر شعار تحریم) را در فضای جامعه طنین افکن کرد و به نتایج تکان دهنده و ماندگار سیاسی دست یافت. نمی توان رژیم بحران زده را اینجا و آنجا به عقب نشینی واداشت. نمی توان راه فرصت طلبان و سازشکاران و افرادی را که منتظر بهانه و توجیهی برای خزیدن زیر برنامه و پرچم مرتجعانند سد کرد. تنها قدرت مبارزه انقلابی توده هاست که می تواند جرات خیانت به آرمانهای مردم را از شخصیتها و جریانات متزلزل سلب کند و اتحاد و انسجام را به اردوی مردم بیاورد. باری، بازی انتخابات ریاست جمهوری اسلامی به پایان رسید اما تنور مبارزات طبقاتی و اجتماعی در جامعه ایران همچنان داغ می شود.

توضیحات:

۱- هایدگر در زمان به قدرت رسیدن حزب هیتلر در دانشگاه صاحب مقام بود و دست به تصفیه گسترده استادان کمونیست و یهودی زد. برخی از تصفیه شدگان بعدها از طرفداران وی شدند.

ارزشهای انسانی، بهم آمیخت و فضای متعفنیه ایجاد کرد. سران آبروباخته نهضت آزادی لابد برای نجات وطن از «خطر انقلاب و تجزیه کشور و توطئه خارجی» اعلام کردند که به رفسنجانی تبهکار رای می دهند. افرادی نظیر دولت آبادی و سپانلو همه بحثهایی که ظاهرا در مورد ضرورت دوری هنرمندان از محافل قدرت می کردند را فراموش کرده و واکس بدست برای برق انداختن چکمه رفسنجانی صف کشیدند. بخت با اینان همراه بود که شاملو دیگر زنده نبود تا با تیغ زبان خود حقتشان را کف دستشان بگذارد. سینماگرانی از قبیل عباس کیارستمی از ترس محدود شدن امتیازات و منافعی که در سایه ارشاد و سانسور



خیزش ۱۸ تیر

اسلامی بدست آورده اند آمادگی خود را برای ایفای نقش در نمایش رفسنجانی اعلام کردند. جمعی از اهالی موسیقی به صحنه آمدند تا به ساز این قاتل زنجیره ای و تاراجگر ثروتهای کشور و مکنده شیره جان مردم برقصد. تعدادی از فلسفه پردازان هم خود را به این بازی رساندند. عزت فولادوند آمد تا «بر انسان» نیچه ای خود را در سردار سازندگی بجوید. بابک احمدی فراخوان حمایت از رفسنجانی جلاد داد تا پا جای پای استادش هایدگر در همراهی با فاشیستهای هیتلری بگذارد (۱). و همه اینها توجیه محکمی برای آن گروه از مردم که در دور اول پشت معین ایستاده بودند فراهم کرد تا اینبار با همان شور و حرارت برای اکبر شاه سینه بزنند. جالب اینجاست که صف روشنفکران حامی رفسنجانی را عمدتا نسل قدیمی تشکیل می دادند. یعنی همان کسانی که طی این سالها به هر مناسبتی به نسل جدید می تاختند و جوانان امروزی را بی اصول و بی آرمان معرفی می کردند و آرمانگرایی و مبارزه جو بودن خودشان در گذشته را به رخ جوانان می کشیدند. مقایسه رفتار این فسیل ها با دانشجویان و جوانان مبارزی که تا روز آخر در مقابل این تهاجم سیاسی ارتجاعی مقاومت کردند و از سیاست تحریم انتخابات دست نکشیدند نشانه دیگری است از تقابل دو روند متضاد جاری در بطن جامعه: مبارزه جویی و انقلابیگری و رادیکالیسم در مقابل سازشکاری و مماشات و تسلیم در برابر مرتجعان حاکم و بدون شک در

روزی در هم شکستن روحیه میلیونها مردم معترضی بود که نمی خواستند در انتخابات شرکت کنند. هدف اصلی منفعل کردن ناراضیان فعال بود. رژیم می خواست به آنان بقبولاند که هیچ کاری از دستشان بر نمی آید چون بوق های تبلیغاتی ما قویتر و فراگیرتر است. وقتتان را تلف می کنید. بهتر است ساکت کنار بنشینید و فکر اینکه اینبار انتخابات شکست خواهد خورد را از سر بیرون کنید. همین افکار عمومی معترض نسبت به حضور رفسنجانی در جمع نامزدهای انتخاباتی، واکنشی دوگانه بروز داد. چهره منفور رفسنجانی باعث شد که بخش بزرگی از معترضان بر سیاست عدم شرکت در انتخابات محکمتر شوند و زبان افشاگریشان در مورد بازیهای رژیم تیزتر شود. اما همزمان توهم کهنه «اجبار به انتخاب از بین بد و بدتر» در بین بخش دیگری از مردم زنده شد و کم نبودند کسانی که با التماس از بقیه می خواستند که به معین رای بدهند تا رفسنجانی دوباره سر کار نیاید. بازی «انتخاب از بین بد و بدتر» قوانین و قواعد خود را دارد. همانطور که قبلا در ماجرای دوم خرداد هم دیدیم، این بازی بر عدم اعتماد به نیروی خود مردم و نتیجتا تلاش نکردن برای مقابله فعال با سیاستهای ضد مردمی رژیم استوار است. کسانی که به

قول خود مصلحتی به معین رای دادند از این غافل بودند که دوم خرداد تکرار نخواهد شد. شاید حواسشان نبود، شاید هم خود را به آن راه می زدند. انگار نه انگار که انتخاب خاتمی در دوم خرداد نتیجه یک طرح بزرگ از سوی نیروهای دوراندیش درون هیئت حاکمه اسلامی برای طولانی کردن عمر نظام بود. انتخابی که بدون شکل گرفتن ائتلاف طبقاتی گسترده ای از جناح های درون رژیم و بخشی از نیروهای بورژوازی ضدانقلابی و خرده بورژواهای متوهم بیرون رژیم امکان نداشت عملی شود. انگار نه انگار که جناح رفسنجانی یک ستون تعیین کننده تشکیل این ائتلاف برای پیروز کردن خاتمی بود. واقعیت اینست که پشت معین چنین ائتلافی تشکیل نشد. همکاری امثال یزدی و سحابی با «حزب مشارکت» ضعیفتر و بی رمق تر از آن بود که یک ائتلاف جدی و موثر به حساب آید.

اما در دور دوم انتخابات بود که بازی «انتخاب از بین بد و بدتر» قربانیان بیشتری را به کام خود کشید. حذف معین در دور اول و مطرح شدن رقابت رفسنجانی و احمدی نژاد کافی بود که تمایلات و مواضع سازشکارانه و منافع حقیر گروه زیادی از روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا به اصطلاح ناراضی یا ناراحت یکباره آشکار شود. توجیهات و قیاس های تاریخی پا در هوا، حقارت های سیاسی، منافع پست فردی و طبقاتی، بی اصولی و ضعف اخلاق سیاسی و پشت پا زدن به

حکومت ولایت فقیه در آمریکا!



فرماندهی آن دست خداست! گردانندگان اصلی دولت بوش (امثال دیک چنی، رامسفلد، پل وولفوویتز، کاندولوزا رایس و غیره) اغلب سکولار می باشند اما نیروهای بنیادگرای مسیحی (که شخص بوش یکی از آنهاست) نیروی ضربت این جماعت سکولار برای فاشیستی کردن حاکمیت سیاسی در آمریکا می باشند. می توان مقایسه ای کرد با نیروهای نظامی و امنیتی "لیاس قهوه ای" که هیتلر و سازمان نازی ها برای فاشیستی کردن حاکمیت بورژوازی در آلمان سود جستند و بعد هم سرشان را زیر آب کردند.

حکومت تئوکراتیک در آمریکا

برای استقرار حکومت مذهبی در داخل آمریکا، بنیادگرایان حاکم کارزارهای گسترده ای براه انداخته اند. از جمله اجباری کردن مراسم دعا در مدارس و اداره جات، غیر قانونی کردن سقط جنین و ازدواج همجنس گرایان، و تدریس تئوری آفرینش همسنگ تئوری تکامل داروین در مدارس. البته اینها صرفا گامهای اول و زمینه چینی است. هدف دولت بوش و نومحافظه کاران و بنیادگرایان مسیحی برقراری تئوکراسی مسیحی در آمریکاست. (تئوکراسی یعنی دولت مذهبی). و آنهم نه یک دولت مذهبی مسیحی معمولی، بلکه تئوکراسی مسیحی فاشیستی از نوع ولایت فقیه خمینی. برنامه آنها این است که اصل جدائی دین از دولت را از ساختار سیاسی کشور آمریکا بیرون رانده و به زباله دانی بیفکنند. آنها می خواهند مسیحیت را به مذهب رسمی کشور تبدیل کنند و قوانین کشور را بر حسب مبانی مسیحیت بازنویسی کنند. البته اینها قصد ندارند چارچوبه جامعه بورژوازی را عوض کنند. اما این چارچوبه بورژوازی تا کنون یکسری شاخص ها و معیارها داشت که بر حسب آنها مشروعیت خود را تضمین می کرد. این شاخص ها و معیارها، از جمله، عبارت بودند از: حاکمیت قانون، جدائی دین از دولت، برسمیت شناختن حریم خصوصی، و برخی حقوق سیاسی دیگر و این تفاهم که تصمیم گیری ها بر پایه خرد و علم انجام می شود و نه خرافه. بطور مشخص در قانون اساسی آمریکا حتا یکبار هم از "خدا" نام برده نمی شود. امروزه بخش بزرگی از بورژوازی آمریکا این ها را مانع کار خویش می بیند و می خواهد قوانین بازی را بهم بزند. البته قوانین بازی تاکنونی را نیز خودش تعیین کرده بود. اما امروز می خواهد آن را بهم زده و قوانین تئوکراتیک را حاکم کند.

بله خیلی ترسناک است اما واقعیت است و این واقعیت شکافهای عمیقی در جامعه آمریکا بوجود

آمریکا یافته اند. دولت بوش بخش اعظم بودجه های رفاه عمومی را در اختیار نهادهای مذهبی گذاشته تا آنان به تشخیص خود میان مردم توزیع کنند. و به این ترتیب، در میان اقشار فقیر از هرم اقتصادی برای تحمیل مذهب استفاده می کنند.

اما تقویت مذهب و تبلیغ آن از تریبون های دولتی به آن دلیل نیست که رئیس جمهور آمریکا یک فرد مذهبی است. اتفاقا سیاست ریزان اصلی کابینه بوش که به «نومحافظه کاران» یا نتوکان ها مشهورند، مذهبی نیستند. بلکه روشنفکران سکولار (غیر مذهبی) می باشند. اما معتقدند که مذهب نقش عمده ای در انسجام بخشیدن به بافت سیاسی و اجتماعی جوامع امروز بازی می کند و باید در سطح بین المللی و در سطح جامعه آمریکا، مشوق ورود مذهب به عرصه عمومی (یعنی عرصه سیاست ریزی دولتی، تخصیص بودجه، آموزش و پرورش، تحقیق و پژوهش های علمی، بهداشت و کمکهای اجتماعی، و غیره) باشند.

تقویت آیت الله سیستانی و نیروهای شیعه در عراق، تصادفی نیست. وزارت دفاع آمریکا که حکومت دست نشاندۀ عراق را اداره می کند، معتقد است که باید از طریق تقویت نیروهای مذهبی به جامعه عراق جدید انسجام بخشید. نوشتن قانون اساسی عراق بر پایه شریعت، بر خلاف میل و دلخواه اشغالگران آمریکائی نیست. بلکه مطابق با سیاست های آنان است. اینکه زنان بی حجاب عراق مجبورند حجاب بر سر کنند فقط بخاطر قدرت گیری نیروهای شیعه در عراق نیست بلکه اجازه رواج چنین جوی را دادن یک جزء از سیاست آمریکاست. تئوریسین های آمریکا عمیقا معتقدند مذهب یک چسب اجتماعی مهم است و حکام باید از نهادهای مذهبی برای کنترل مردم سود جویند. آمریکائیان هنگام اشغال عراق نتوانستند ارتش صدام را برای کنترل کشور حفظ کرده و بزیر فرمان خود در آورند. برای همین به حفظ دستگاه روحانیت و عمله و اکره این دم و دستگاه اهمیت زیادی دادند. اما سیاست هیئت حاکمه آمریکا در استفاده از مذهب برای محکم کردن کنترل خود بر جامعه آمریکا، با استفاده شان از مذهب در نقاط دیگر جهان کیفیتا متفاوت است. اگر در افغانستان و ایران و ترکیه روی "اسلام متعادل" تاکید می کنند (اینهم بخاطر حفظ منافع خودشان است)، در خود آمریکا بر روی رشد و رواج مسیحیت بنیادگرا تاکید دارند. اینان از بنیادگرایی مسیحی برای بسیج پایه های ایدئولوژیک خود در آمریکا سود می جویند. به پایه های خود می گویند جنگ آمریکا در خاورمیانه در واقع جنگ صلیبی است و

دیگر این واقعیت بطور غیر قابل انکار ثابت شده است که قصد آمریکا از «جنگ علیه تروریسم» هیچ نیست جز اینکه از طریق اشغال نظامی خاورمیانه، نظم نوینی را در جهان برقرار کند. رهبران دولت آمریکا علاوه بر اینکه وضعیت جهان را از هم گسیخته ارزیابی می کنند، اوضاع داخلی آمریکا را نیز پر هرج و مرج ارزیابی کرده و احساس می کنند ممکن است مهار اوضاع را از کف بدهند. جورج بوش و همکارانش معتقدند که شهروندان آمریکائی بیش از اندازه راحت طلب شده اند و حاضر نیستند برای سلطه یابی آمریکا بر جهان، به اندازه کافی فداکاری کنند؛ آنها می گویند شهروندان آمریکائی از آزادی زیاده از حدی برخوردارند و این به "امنیت ملی" آمریکا ضربه می زند! آنها با صراحت می گویند آزادیهای تصریح شده در قانون اساسی باید محدود شوند. اینها معتقدند که حتا ساختار سیاسی دو حزبی (دو حزبی که همیشه در انتخابات پیروز می شوند) زیادی است و باید قدرت انحصاری تر از اینها شود. در ۴ سال گذشته دولت بوش، بر پایه همین استدلال مرتبا قوانین جدیدی وضع کرده و آزادی های مردم آمریکا را محدود کرده است. اوضاع داخلی آمریکا به گونه ایست که در محافل قدرت آمریکا صحبت از کودتای بوش و دارودسته اش می کنند. زیرا دولت بوش اولین دولتی است که در مقابل قانون اساسی قرار گرفته و معتقد است که این قانون باید تغییر کند. علاوه بر این، دولت بوش بطور منظم در حال بهم زدن ساختار فدرالی آمریکاست به این صورت که دولت فدرال گام به گام قوانین مخصوص ایالتهای مختلف را تحت عنوان "حفظ امنیت ملی" واژگون می کند. طبق پیش بینی ها قوانینی مانند حق سقط جنین، ازدواج همجنس گرایان و منع اعدام در برخی از ایالات آمریکا قربانی این "فدرالیسم" جدید بوش خواهند شد.

مذهب

مذهب، یکی از اهرمهای قدرتمندی است که رهبران دولت آمریکا برای پیش برد برنامه های خود در جهان و در داخل آمریکا مورد استفاده قرار می دهند. در تاریخ آمریکا هیچ رئیس جمهوری به اندازه جورج بوش از مذهب برای بسیج پایه های خود و تبلیغ برنامه های سیاسی اش استفاده نکرده بود. جورج بوش علنا خود را منتخب خدا می خواند و معتقد است آمریکا، ملت برگزیده خداست و خدا این رسالت را به آمریکا داده که وضع دنیا را "روبراه" کند. از زمان ریاست جمهوری جورج بوش، بنیادگرایان مسیحی قدرت فوق العاده زیادی در

خرد و منطق و تاریخ قرار داشته باشد. فاشیستهای مسیحی اعتقادی به این ندارند که مذهب امر خصوصی افراد است. آنان معتقدند که تمام جامعه و در واقع تمام جهان باید بر منبای قوانین انجیلی اداره شود. باید تذکر دهیم که این تئوکراسی یک تئوکراسی معمولی از آن نوع که در تاریخ مسیحیت قبل از انقلابات بورژوازی در کشورهای غرب حاکم بود یا از نوع جمهوری اسلامی ایران نیست. اگر اینها موفق به استقرار آن شوند، این تئوکراسی قرن بیست و یکمی مخلوطی خواهد بود از ایدئولوژی قرون وسطائی و سلاح های مدرن و دولت امنیتی تکنولوژیک. یعنی عصر تاریک اندیشی تکنولوژیک!

آمریکا هنوز یک تئوکراسی نیست اما دارودسته حاکم گام به گام در حال ساختن آن است. فقط به افرادی که بوش در مصدر امور می گمارد نگاه کنید: قاضی دادگاه عالی قضائی به نام آنتونین اسکالیا نوشته است: «اقتدار اخلاقی حکومت ... از خدا نشئت می گیرد. حکومت، گمارده خدا است و خدا به او این قدرت را داده است که "انتقام بگیرد" و "خشم خود را به اجرا بگذارد منجمله بوسیله شمشیر». این آقای قاضی دادگاه عالی قضائی دولت آمریکا است! به انتصایهای دیگر جورج بوش نظری بیندازیم. وی دکتری به نام دیوید هاگر را به ریاست «کمیته داروهای تولید مثل در وزارت داروی دولت فدرال» منصوب کرده است. این جناب دکتر حاضر نیست برای زنانی که به عقد نکاح مردی در نیامده اند نسخه داروی ضد بارداری بنویسد. بعلاوه او مقاله پشت مقاله در تعریف و تمجید از اثرات شفا بخش دعای مسیح می نویسد و برای معالجه سردرد و سرطان، دعا تجویز می کند. بوش شخصی به نام جیمز لئون هولمز را به دادگاه فدرال آرکانزاس منصوب کرده است. این آقا نوشته است: «مسیحیت در ورای نظم سیاسی قرار دارد و نمی تواند تابع آن باشد». یکی از جنجالی ترین شخصیتهای مذهبی دولت بوش ژنرال وزارت دفاع بنام جری بویکین است که در زمینه جنگ ضد چریکی متخصص است و مسئولیت مشخص نظامی اش گیر انداختن اسامه بن لادن و صدام حسین بوده است. بوش در وزارت دفاع آمریکا به او یک مقام مدنی نیز داده است. یکی از کارهای این آقای ژنرال سخنرانی در کلیساهای مختلف در مورد جنگ است. موضوع مرکزی سخنرانی های وی آن است که جنگ آمریکا یک جهاد مذهبی است و برای آن است که حکومت خدا بر جهان برقرار شود. او به مردم می گوید خدا جورج بوش را انتخاب کرد تا این جنگ را به نیابت از سوی او پیش ببرد، خدا ملت آمریکا را برای جنگ با شیطان برگزیده است! ژنرال بویکین در سخنرانی هایش فاشیسم مسیحی را با میهن پرستی آمریکائی مخلوط کرده و بخورد مردم می دهد. شک نیست که اینان تجربه جنگ ایران و عراق را خوب مطالعه کرده اند و از خمینی جلاد چیزها آموخته اند. در جنگ ایران و عراق نیز جمهوری اسلامی مذهب و رسالت مذهبی را با دفاع از میهن و فتح اورشلیم و کربلا مخلوط می

نمازهای اجباری ظهر در ادارات و کارخانجات ایران که پس از برقراری جمهوری اسلامی تحمیل شد. دیوید میلر رئیس مرکز ایمان و فرهنگ در دانشگاه یل (Yale) می نویسد: «مردم از اینکه ایمانشان را همرا با ماشین خود خارج از اداره پارک کنند خسته شده اند». در موسسات اقتصادی آمریکا چیزی شبیه "انجمن های اسلامی" در حال رشد است. مثلا در کمپانی فورد، «شبکه ایمان» گروه های مطالعه انجیل سازمان داده است و سمینارهای مذهبی مانند سمینار در مورد اسلام می گذارد. فعالیتهای مشابه در کمپانی تولید بطری کوکاکولا، شرکت هویمائی آمریکن و اینتل و صدها شرکت بزرگ و کوچک دیگر برافه افتاده است. همراه با "مذهبی کردن محیط کار" تبعیض علیه کارکنان بر پایه ایمانشان شروع شده است. (۱)



اینها تنها گوشه ای از فعالیت های گسترده نومحافظه کاران است. کارزار محو کردن ارزشهای سکولاریستی به طرق گوناگون و با پشتوانه اقتصادی و سیاسی و قانونی دولت جهش وار در حال پیشروی است. دامن زدن به محافظه کاری فرهنگی، فرهنگ مذهبی، میهن پرستی آمریکائی و عقاید فاشیستی امپریالیستی مبنی بر اینکه ملت آمریکا ملت برگزیده خداست و باید بر جهان مسلط شود، تا سلطه خدا بر روی زمین را تضمین کند، اصول ایدئولوژیک نومحافظه کاران را تشکیل می دهد.

بوش و نومحافظه کاران و بنیادگرایان مسیحی، همه در چارچوب حزب جمهوریخواهان قرار دارند. اما آنان جمهوریخواهان متعارف نیستند. آنان می خواهند در آمریکا حکومت تئوکراتیک برقرار کنند. آنان معتقد به «ولایت فقیه مسیحی بین المللی» هستند. یعنی هر کلمه انجیل را حقیقتی الهی دانسته و معتقدند که باید در فرماندهی تمام قوانین کشوری، تمام قراردادهای بین المللی، و در راس

آورده است. این شکاف ها فقط در میان مردم نیست. بلکه در درون هیئت حاکمه آمریکا نیز هست. روزنامه نگار مشهور نیویورک تایمز به نام توماس فریدمن که از تجاوز نظامی آمریکا به عراق حمایت کرده بود به این وقایع ترسناک اعتراف کرده و احساسش را در مورد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اینطور بیان می کند: "در این انتخابات احساس من این نبود که داریم رئیس جمهور انتخاب می کنیم بلکه این بود که داریم قانون اساسی را بازنویسی می کنیم. من برای رای دادن اسم نویسی کرده بودم اما وقتی برای رای دادن رفتم دیدم، کنگره قانون اساسی است." (۲) سخنگوی سابق سنای آمریکا به نام نوت گینگریچ، از افراد بالای حزب جمهوریخواه (یعنی حزبی که جورج بوش و نومحافظه کاران عضو آن هستند) شکافهای جامعه آمریکا را به سالهای قبل از جنگ داخلی بزرگ آمریکا (جنگ شمال و جنوب آمریکا) تشبیه کرد و گفت: «اوضاع شبیه دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ است. این وضع ادامه خواهد یافت. اختلافات در مورد آینده کشور جدی است. ما با یک حاکمیت منعشوب روبرو نیستیم بلکه با یک کشور منشعب روبروئیم.» (۳)

آمریکا هنوز تبدیل به یک تئوکراسی نشده است اما زمینه های آن دارد چیده می شود. تهی کردن کله مردم از اندیشه خردمندانه و پر کردن آن با خرافه های دینی، اشغال پست های وزارت خانه های دولتی و دادگاه ها و موسسات اجتماعی عمومی و دانشگاه ها و مراکز تحقیق و پژوهش توسط اشخاص وابسته به مسیحیان بنیادگرا، سنگ بنای این تلاش هاست.

نومحافظه کاران حاکم (تئوکان ها) و نیروهای مذهبی بنیادگرا اتحاد تنگاتنگی دارند. این دو، دو شاخه تنومند رژیم حاکم بر آمریکا را تشکیل می دهند. آنها پیرامون آموزش و پژوهش، رابطه دولت و کلیسا، ازدواج همجنس گرایان و مخالفت با سقط جنین کاملا همفکرند

و سیاست بلند مدتشان این است که قانون جدائی دین از دولت را در آمریکا برچینند و در حوزه عمومی اداره جامعه جایگاهی برجسته و کلیدی برای مذهب ایجاد کنند.

نومحافظه کاران و مسیحیان بنیادگرا تا بدانجا پیش رفته اند که تعریف جدیدی از معنای بانوی مشعل بدست مجسمه آزادی می دهند (این مجسمه عظیم الجثه در ساحل شهر نیویورک است و تمام کشتی ها و هواپیماهایی که به آمریکا نزدیک می شوند اول آن را می بینند). مثلا مقاله ای که در نشریه نومحافظه کاران به نام "کامتری" چاپ شده است می نویسد این مشعل فقط نمی گوید به سرزمین عدالت و آزادی خوش آمدید بلکه همچنین می گوید به سرزمین موعود خدا و به میان ملت برگزیده خدا خوش آمدید! (۱)

نومحافظه کاران کاخ سفید برنامه گسترده ای برای مذهبی کردن اماکن کار و آموزش دارند. اینها جنبشی به نام "ایمان را به محل کار بیاورید" راه انداخته اند. بله درست حدس زده اید: شبیه همان

برای ما خواهد بود و ما از طریق این کار باید خود را آماده استفاده از اوضاع انقلابی و بحران انقلابی کنیم و میلیون ها نفر مردمی را که پا به میدان خواهند گذاشت رهبری کنیم. این چالش ها که بطور حاد طرح شده اند هم ابعاد فوری دارند و هم ابعاد استراتژیک» (به نقل از نشریه انقلاب - ۲۷ ژوئن ۲۰۰۵)

در ادامه این مباحث ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا می نویسد:

«در اوضاع کنونی باید این روحیه را در میان مردم دامن زینیم که ما درگیر یک "جنگ سیاسی" هستیم و باید این تعهد را در میان مردم گسترش دهیم که با بی عدالتی های تحمل ناپذیر و دهشتناک هیچ فصل مشترکی نداریم. باید علیه هر جنبه از رژیم بوش اعتراضات گسترده ای توده ای سازمان دهیم. باید مجامع مقاومت بوجود آوریم که مردم در مقابل تهاجم مرتجعین پشت یکدیگر را داشته باشند...»

وظایف سنگینی به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی بر دوش ماست. باید با بسیاری از عناصر و نیروهای مترقی که مستاصلانه می خواهند در چارچوب نظام سرمایه داری برای اوضاع فعلی راه حلی بیابند مبارزه کنیم و در عین حال باید با آنها متحد شویم ولی هرگز از آنها دنباله روی نکنیم. یعنی از یک طرف باید با تنفر آنها از رژیم بوش و انزجارشان از سیاستهای داخلی و جهانی بوش متحد شویم. اما از سوی دیگر باید با آنها مبارزه کنیم تا ضدیت کنونی شان با رژیم بوش را به سطح کیفیتا رادیکال تری ارتقاء دهیم. و باید یک جنبش انقلابی قدرتمند در میان توده های تحتانی بوجود آوریم. در کلیت اوضاع کنونی این یک مسئله تعیین کننده است...»

این رفقا در آمریکا در شرایط سختی مبارزه می کنند و به همبستگی انترناسیونالیستی همه مبارزین جهان بخصوص کمونیستهای خاورمیانه نیاز دارند. هر شکست آمریکا در خاورمیانه بزرگترین کمک انترناسیونالیستی به کمونیستهای انقلابی آمریکا که امروز تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی قرار دارند، می باشد. سرنوشت انقلاب در آمریکا و انقلاب در کشورهای خاورمیانه از نزدیک بهم گره خورده است. چه بهتر از این!

توضیحات:

(۱) جنبش رفاندوم و نئوکانیسم نوشته ا. تقوای - ۱۱ اسفند ۱۳۸۳ سایت اخبار روز
(۲) نیویورک تایمز - ۴ نوامبر ۲۰۰۴
(۳) به نقل از مجله ویکی استاندارد - ۱۱ نوامبر ۲۰۰۴ - نقل شده در نشریه کارگر انقلابی شماره ۱۲۶۳ - ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴ مقاله: The Rise of Christian Fascists

(۴) گزارش کامل این کنفرانس را می توانید در هفته نامه انگلیسی زبان کارگر انقلابی شماره ۱۲۶۴ به تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۰۵ بخوانید. در سایت: rfwor.org
کارگر انقلابی نام ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا بود که از ژانویه ۲۰۰۵ تبدیل به "رولوسیون" (انقلاب) شده است.

بنیادگرایان مسیحی کارزار بزرگی برای اثبات تئوریهای قلابی انجیل راه انداخته اند و مرتب کتاب چاپ می کنند و از حمایت مستقیم کاخ سفید برخوردارند. این مذهبی های بی مغز (ولی صاحب قدرت) در مقابل کنفرانس ژئوفیزیکی جمع شده و شعارهای بزرگی به این مضمون آویختند: «ژئوفیزیستها گورتان را گم کنید؛ کره زمین در عرض ۷ روز آفریده شد» یا «نوبت ما رسیده، الان کاخ سفید دست ماست - فراموش نکنید که چه بر سر گالیله آمد.» (گالیله منجم ایتالیایی بود که در قرن ۱۶ گردش کره ماه به دور ستاره مشتری (ژوپیتیر) را که نشان می داد که کره زمین مرکز عالم نیست، کشف کرد. بهمین خاطر کلیسا او را دادگاهی کرد و زیر فشار و تهدید او را وادار کرد ندامت کند.)

این یک موج گذرا نیست

بسیاری می گویند، «بافت جامعه آمریکا تئوکراسی را بر نمی تابد و این یک موج گذراست». البته هنگام به قدرت رسیدن خمینی و دارودسته اش نیز چنین احکامی داده می شد و استدلال این بود که «بافت جامعه ایران سرمایه داری است و آن را بر نمی تابد». اما در تجربه ایران دیدیم که اولاً، «بافت جامعه ایران سرمایه داری» نیست چون یک حکومت تئوکراتیک را خیلی خوب تحمل و تغذیه کرد. ثانیاً، در تجربه آمریکا به چشم می بینیم که سرمایه داری هم در تضاد با حکومت تئوکراتیک نیست و چارچوبه دموکراسی بورژوائی کاملاً قادر است که یک حکومت تئوکراتیک را متولد کند. نیروهای مسیحی بنیادگرا که امروز قدرت را در آمریکا در دست گرفته اند چند دهه است که پایه های خود را شستشوی مغزی داده و متشکل می کنند. اینان یک نیروی سازمان یافته با یک پایه توده ای وسیع هستند. اینان سازمان افسران ارتش آمریکا را با افراد خود اشغال کرده اند. علاوه براین، میلیشیای فاشیست خود را نیز سازمان داده اند و آماده اند که از طریق عوض کردن قوانین آمریکا، برقراری حکومت پلیس و سانسور و اگر لازم شد "چه با تفنگ چه با مشت" برنامه خود را عملی کنند.

در چنین شرایطی نیروهای کمونیست در آمریکا هشیارانه و به اضطرار توده های مردم را آگاه کرده و سازماندهی می کنند تا به مبارزه علیه جنگهای امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه و روند برقراری حکومت فاشیستی مذهبی در آمریکا به مبارزه بلند شوند و به این ترتیب برای انقلاب سوسیالیستی در آمریکا راهگشائی کنند. مشخصاً باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا می نویسد:

«اگر جامعه آمریکا بهمین شکل قطب بندی شود (یعنی بخش بزرگی از مردم بزیر برنامه سیاسی ایدئولوژیک بوش و شرکاء کشانده شوند)... اصلاً خوب نیست. ایجاد یک قطب بندی متفاوت در جامعه در زمینه ایدئولوژیک و سیاسی، یک وظیفه عاجل است و نه تنها یک وظیفه حاد و عاجل است بلکه تا مدتها یک چالش ایدئولوژیک و سیاسی

کرد و به جوانان تزریق می کرد و تاثیرات مثبتی از این مواد ایدئولوژیک بدست آورده بود بطوریکه جوانان مسخ شده با کمال میل حاضر بودند کورکورانه بکشند و کشته شوند. نگاهی به وصیت نامه های پاسداران و بسیجی های کشته شده در جنگ که برای شستشوی مغزی بقیه جوانان استفاده می شد، این را خوب نشان می دهد. جورج بوش و همکارانش نیز دین را با میهن پرستی و ایده های تقدس گرای جهان شمول مخلوط کرده و به خورد مردم آمریکا می دهند. آنان به یک عده آدم نادان و بحرانی که فکر می کنند آخرالزمان شده و سرعت تحولات جهان منگشان کرده و نسبت به آینده بشدت احساس ناامنی می کنند، می گویند خداوند شما را برگزیده که مردم جهان را "نجات" دهد. این مانند ایدئولوژی فاشیستی هیتلر است که آینده با ثبات و رفاه را به آلمانی های بیکار و هراسان از آینده وعده می داد.

ضدیت با علم بخشی از حکومت تئوکراتیک

یکی از ویژه گیهای حکومتهای تئوکراتیک ضدیتشان با درک علمی بشر از هستی خود و جهان پیرامونش می باشد. حکومتهای مذهبی، البته، از ثمرات پیشرفتهای علمی بشر برای منافع و حاکمیت خود بهره جوئی می کنند. مثل رژیم جمهوری اسلامی. دولت بوش نیز از این امر مستثنی نیست.

بوش از هنگام به قدرت رسیدن برای همه روشن کرده که با پیشرفتهای علمی فقط تا بدانجا موافقت خواهد کرد که به منافع امپریالیسم آمریکا و سودآوری سرمایه و تیز کردن دندان های آن کمک کند. دولت بوش به گسترش درک خرافاتی و مذهبی از جهان و هستی بشر دامن می زند. نیروهای بنیادگرائی مسیحی از حمایت کامل قدرت حاکم برای رواج تفکر ضد علمی برخوردارند و به کارزار ضد علمی خود افزوده اند. مثلاً، در ماه دسامبر ۲۰۰۴ (یعنی درست پس از پیروزی مجدد جورج بوش بعنوان رئیس جمهور آمریکا) بنیادگرایان مسیحی در مقابل کنفرانس جهانی اتحادیه ژئوفیزیستها آمریکا، تظاهراتی ترتیب داده و دانشمندان را تهدید جانی کردند! در این کنفرانس علمی که در شهر سانفرانسیسکو برگزار شد ۱۱ هزار نفر از سراسر جهان شرکت کرده بودند. این کنفرانس آنقدر بزرگ و پر محتوا بود که فقط کتاب فهرست اسناد، نویسندگان و سمینارها ۴۰۰ صفحه بود. (۴) علم ژئوفیزیک و علوم مرتبط با آن، حرکت و فعل و انفعالات کره زمین، خورشید، و کرات دیگر را کشف کرده و مرتباً درک از زندگی این کرات را دقیق تر کردند؛ از طریق این علوم ثابت شد که کرات میلیاردها سال عمر دارند و تمام موجودات زنده روی زمین در طول میلیاردها سال تکامل یافتند. نیروهای بنیادگرای مسیحی بشدت با این رشته علوم خصومت دارند زیرا ژئوفیزیک ثابت کرده که حرفهای انجیل در مورد اینکه زمین و موجودات آن ثمره "سیلاب نوح" در چند هزار سال پیش است مزخرف است. این

ازبکستان: "دمکراسی" به سبک جورج بوش

مقاله زیر برگرفته از سرویس خبری جهانی برای فتح است. هر چند این مقاله در مورد ازبکستان است اما نشان می دهد که امپریالیسم آمریکا برای گسترش سلطه خود در کشورهای مختلف تبهکارترین نیروهای هر کشور را به خدمت می گیرد. از این تجارب می توان براحتی نتیجه گرفت که وعده های آمریکا در مورد دفاع از دموکراسی و آزادی در کشورهای خاورمیانه منجمله ایران به چه معنا می باشد.

حوادث ازبکستان، کشوری در آسیای مرکزی، به خوبی منظور جورج بوش را در مورد اینکه آمریکا در حال تقویت آزادی و دمکراسی در جمهوری های آسیای مرکزی و خاورمیانه است را روشن کرد. اوائل ماه مه، بوش سفری داشت به لیتوانی و گرجستان، دو کشور کم جمعیت که سالها تحت سلطه امپریالیسم روس بودند. در این سفر بوش به محرومیت و رنجهایی که سلطه روس ها بر این کشورها برای مردم به بار آورد تمسک جست تا چهره کریمه دموکراسی و آزادی مورد نظر خود را بیوشانند. بوش در میدان آزادی تفلیس (در گرجستان) گفت: «اکنون در سراسر گرجستان، در آسیای میانه و خاورمیانه بزرگ، ما شاهد آنیم که جوانان آزادی و دموکراسی می خواهند؛ این خواست متحقق خواهد شد».

مردم شهر کوچک اندیجان در ازبکستان، شورشی کردند که در عرض چند روز بعد بطرز خونینی سرکوب شد. مردم این شهر در مورد اینکه جورج بوش از آنها حمایت خواهد کرد توهم زیادی داشتند. چنان اسیر امواج تبلیغات جهانی امپریالیستی در مورد تضمین آزادی در منطقه توسط آمریکا بودند که وقتی در اعتراض به اسلام کریموف که رئیس حکومت ازبکستان و یکی از شریکترین رژیم های سرکوبگر در آسیای مرکزی است، به خیابانها ریختند، فکر میکردند آمریکا از نفوذش بر رژیم کریموف برای کوتاه کردن دست این تبهکار از زندگی مردم ازبکستان، استفاده خواهد کرد.

گرچه کریموف، در دورانی به قدرت رسید که ازبکستان هنوز بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود اما پس از مستقل شدن ازبکستان روابط نزدیکی با آمریکا برقرار کرد و پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ پایگاه هوایی خان آباد ازبکستان را به آمریکا داد تا از آن برای حمله به افغانستان استفاده کند. آمریکا با کمال میل حمایت از کریموف را بعهده گرفت. یقیناً آمریکا از ماهیت حکومت کریموف با خبر بود. در گذشته حکومت کریموف بدلیل استفاده از شکنجه و سرکوب علیه مردم بارها در مجامع بین المللی افشا و محکوم شده بود. گزارش ۳۱۹ صفحه ای دیده بان حقوق بشر در سال ۲۰۰۴ می گوید در ازبکستان "شکنجه امری متداول است". این گزارش شرح می دهد که این رژیم یکی از مخالفین

خود (به نام مظفر آوازوف) را با انداختن وی در آب جوش بقتل رسانده است.

معلوم نیست که در سرکوب مردم اندیجان چه تعداد از مردم کشته و دستگیر شدند. زیرا رژیم کریموف پس از سرکوب، منطقه را مهر و موم کرد و ارتباطات را قطع کرد. بنظر میرسد محاکمه ۲۳ نفر از کسبه محلی جرعه حمله مسلحانه به زندان را زد. زندانیان به شهر گریختند، که منجر به تظاهرات هزاران نفری در مرکز شهر شد. گزارشی در نیویورک تایمز (۲۳ مه)، که از مصاحبه با ۳۰ نفر از بازماندگان این حادثه جمع آوری شده میگوید، «سخنرانان یکی بعد از دیگری از فقر، سوء استفاده پلیس، فساد و سرکوب آزادی های فردی در ازبکستان افشاگری کردند.» از یک میل ساز، رحمت ذخیوف، ۳۸ ساله، نقل قول شده که میگوید، «این سخنرانی ها را دوست دارم چونکه من همین درد را دارم.» یکی از ۲۳ کسبه آزاد شده، عبدوواسید اگه موف، ۳۳ ساله، به یک خبرنگار گفت، «ما حاضر هستیم بمیریم ولی اینطور مثل اشغال زندگی نکنیم.» بیکاری گسترده ای در ازبکستان وجود دارد و سطح زندگی در سالهای اخیر، با مزد متوسط ماهانه ۳۵ دلار آمریکا در حال حاضر، بشدت سقوط کرده است.

سربازان ارتش با باران گلوله های سربی از تظاهر کنندگان استقبال کردند. بازماندگان زخمی که به قریقیزستان در همسایگی ازبکستان گریخته بودند گزارش میدهند که سربازان ناگهان سوار بر زرهپوش های نفربر (آپ سی) به میدان مرکزی شهر رسیدند و بی هدف بروی جمعیت تظاهرکننده تیراندازی نمودند. محمت مولانوف، کسبه ای که زخمی شده بود گفت، «تانک ها آمدند، با سربازان تیراندازی شروع شد. جنگی در بین نبود. صرفاً قتل عام بود.» (نیویورک تایمز ۱۷ مه) عده ای از تظاهر کنندگان در امتداد کولیون پروسپکت فرار کردند ولی در آنجا با آتشباری تفنگداران، تک تیراندازان و آپ سی ها رو برو شدند. تظاهرکنندگان برای نجات جانشان میگریختند و خیابانها از خون قرمز شده بود و عده ای شعار می دادند "آزادلیک".

در روزهای متعاقب، احزاب مخالف اعلام کردن که ۱۰۰۰ نفر کشته را شمارش کرده اند. کریموف گفت این دروغ است و سربازان او فقط ۱۳۷ نفر را کشته اند. فقط! حتی همین رقم اندیجان را در زمره یکی از خونین ترین کشتارگاه های تظاهرکنندگان غیرمسلح قرار میدهد. کریموف با منتقدین خود بر سر تعداد تظاهر کننده غیر مسلحی که سلاخی کرده چانه می زند و در همان حال از ورود روزنامه نگاران و ناظرین حقوق بشر به منطقه جلوگیری می کند و با پرووئی می گوید اینکار بخاطر "حفاظت از خود آنهاست" (!). او ارتباطات تلفنی و اینترنتی را قطع کرده است. وزارت کشور به گروهی از مقامات خارجی اجازه گردش دو ساعته در شهر را داد، ولی اجازه

صحبت با هیچ شهروندی را نداد. این یکی از "دموکرات های بوش است که در خاورمیانه تقویت می شود. آیا برای مردمی که گول حرفهای جورج بوش را خورده اند همین یک قلم واقعه عبرت انگیز نیست؟

کریموف کار را به جانی رسانده که با قاطعیت میگوید آدمکشان مسلح وی اصلاً بهیچ شهروندی تیراندازی نکردند، بلکه "نیروهای دولتی فقط شر تروریستها را کم کردند". کریموف به دروغ تظاهر کنندگان را "تروریستهای اسلامی" می خواند. کریگ مورای فرستاده سابق بریتانیا به ازبکستان این ادعا را رد کرد. وی و بسیاری دیگر از ناظرین میگویند کریموف عمداً مخالفین رژیمش، منجمله فعالین حقوق بشر را، را بنیادگرای اسلامی می خواند که کارهای خود را هماهنگ با "جنگ ضد ترور" آمریکا نشان دهد.

هنگامیکه اخبار حمام خون برای نخستین بار درج شد، اسکات مک کله لان سخنگوی کاخ سفید در بیانیه اش با تکرار ادعای کریموف که در میان قربانیان "تروریستهای" شناخته شده وجود دارند، از کریموف حمایت کرد. وقتی با خشم جهانی نسبت به این کشتار مواجه شد از حمایت عربان دست کشید و فریبکارانه از "هر دو طرف" خواست که "خوددار باشند". ارتش سرکوبگر کریموف را آمریکا تا بدندان مسلح کرده و تعلیم می دهد.

جورج بوش کاملاً با دیکتاتوری های خونخوار خاورمیانه توافق دارد فقط بشرطی که این خونخواران از آمریکا تبعیت کنند. بطور مثال چند ماهی پیشتر از این واقعه، آمریکا و رسانه های جهانی اش کارزار بی وقفه ای را علیه رئیس جمهور وقت اوکراین (به نام کوچما) براه انداختند و توجه کل جهان را بسوی فساد دولتی و "تقلب های انتخاباتی" و "تحریکات رسانه ها علیه مخالفین رژیم" جلب کردند و زمینه "انقلاب نارنجی" و نصب حکومتی تحت رهبری یوشچنکو که طرفدار آمریکا است را فراهم کردند. در گرجستان هم زمینه های "انقلاب مخملی" را فراهم کردند. و در آنجا بی وقفه حکومت شوارنادزه را تا افولش سردوآیندند و ساکاکشویلی را که تحصیلکرده دانشگاه هاروارد بود به قدرت رسانیدند. سپس، در قریقیزستان، حکومت آکایوف نیز دچار همان سرنوشت شد.

واقعیت آن است که رژیم کریموف که مورد حمایت آمریکاست از نظر فساد و سرکوب گری بسیار فراتر از کوچما، شوارنادزه و آکایوف است. در ازبکستان اصولاً نمی توان "تحریکات رسانه ها علیه مخالفین" در جریان انتخابات سال گذشته را اثبات کرد زیرا کریموف حتا اجازه نداد احزاب عمده اپوزیسیون در رقابت انتخاباتی شرکت بکنند. در انتخابات گذشته برای ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰، وی با ۹۷.۷ درصد آراء پیروز شد. اما در رابطه با فساد، حتی معلوم نیست فساد در چارچوب ازبکی به چه معنا میباشد، چرا که عملاً طایفه کریموف صاحب کشور است. و در رابطه با سرکوب، علاوه بر گزارشات بیشمار سازمان های سازمان های حقوق بشر.....

جانبازی هایشان انقلاب پرولتری را به ثمر خواهد رساند!

بذره‌های انقلاب پرولتاریائی سربدر خواهد آورد، از بذرهائی که وسیعاً و عمیقاً در میان توده‌های تمام ملیت‌های ترکیه کاشته شده و در قلب‌ها و روانشان به حیات ادامه می‌دهند. دشمن امیدوار بود حزب کمونیست مائوئیست (ام کا پ) را تار و مار بکند ولی حزب، در آغوش توده‌هایی که از صمیم قلب آنرا حمایت میکنند، وظیفه دشوار تبدیل اندوه و خشم به یک برنامه علمی انقلابی را شروع کرده است. دشمن امیدوار بود ترس در دل توده‌ها در ترکیه بیاندازد، ولی هم اکنون هزاران نفر به افتخار و احترام رفقای بخاک افتاده در درسم، استامبول، آنکارا و دیگر شهرهای ترکیه و اروپا، به مقاومت و سربلندی از دشمن بلند شده‌اند. ما تمام انقلابیون پرولتر در ترکیه را فرا می‌خوانیم که در این لحظات دشوار و اندوه به گرد حزب کمونیست مائوئیست حلقه زده و برای روبروئی با چالش‌های جدیدی که این واقعه در مقابل حزب گذاشته بپا خیزند، مسئولیت‌های تازه‌ای بعهده گرفته و کاری را که رفقای بخون خفته آغاز کردند تا سرانجام پیروزمند به پیش برند. رفقای این حزب نقش مهمی در بنیان‌گذاری جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بعنوان مرکز جنینی نیروهای مائوئیست جهان ایفاء کردند. یکی از وظائف این مرکز کمک به تقویت احزاب و سازمان‌های مائوئیستی جهان میباشد. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تعهد می‌کند دوش به دوش حزب بایستد و با هر چه در توان دارد به آن در فائق آمدن بر مشکلات یاری کند تا هرچه سریعتر به نقطه عطفی در مبارزه انقلابی که توده‌های ترکیه بیقرارانه انتظارش را می‌کشند برسد. همانگونه که مائو تسه دون گفت، "مبارزه، شکست، باز مبارزه، باز شکست، باز هم مبارزه... تا پیروزی؛ اینست منطق خلق." مهم نیست قدرت نظامی دشمن چقدر بزرگ است زیرا ثابت خواهد شد که قدرت دهها میلیون نفر توده‌ستمدیده و استثمار شده در ترکیه، هنگامیکه کاملاً رها شده و در مبارزه‌ای انقلابی سازمان یابند، قدرتمندتر است. بالاخره، جنگ خلق، طبقه حاکمه، شرور ترکیه و اربابان امپریالیست اش را از صحنه پاک کرده، در را بروی آینده‌ای زیبا در ترکیه و سراسر جهان خواهد گشود، آینده‌ای کمونیستی که رفیق جعفر جانگوز و دیگر قهرمانان بخون خفته برای تحقق آن جانشان را دادند.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

۲۴ ژوئن ۲۰۰۵

بهترین فرزندان خلقهای این کشور تا چه حد می‌تواند پست باشد. این مرتجعین وحشی و اربابان امپریالیست‌شان هراس و ترسی واقعی در دل می‌پروراند زیرا خوب میدانند که کارگران، دهقانان، ملل تحت ستم و روشنفکران انقلابی و نیروهای دمکرات ترکیه عمیقاً از آنها متنفرند. بدون حمایت همه جانبه امپریالیسم جهانی، بویژه آمریکا و زرادخانه نظامیش، طبقه حاکمه ترکیه نمی‌تواند حتی یک روز دوام بیاورد.

جعفر جانگوز دبیر کل و رفیق آیدین همیبات، معاون دبیر کل، همراه با دیگر رفقا اوکان اونسل، علی رضا صبور، علاءالدین آتش، کمال چکماک، برنا ساقیقی اونسل، کنعان چاکی جی، اوکس قره اوغلو، تیلان ایلید، ابراهیم آق دنیس، بینالی گولر، دورسون تورگوت، گلناز ایلدیز، چاقداش جان، احمدت پرکناش، و ارسین کانتار هنگامیکه در مسیر خود بسوی محل برگزاری دومین کنگره حزب بودند بوسیله ارتش ترکیه محاصره شده و از زمین و هوا مورد هجوم قرار گرفتند. دشمن بخوبی رفیق جانگوز را می‌شناخت. وی چندین دهه برای رهائی خلق‌های ترکیه مبارزه کرده و این مبارزه را بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریا می‌دانست. وی بیش از ده سال در سیاهچال‌های ترکیه سپری کرد. در زندان نمونه‌ی جرات کردن بود و در مقاومت الهامبخش. انقلابیون زندانی عاشقانه او را دوست داشتند. و مقامات زندان از او متنفر بودند. این رفیق حتی هنگامیکه در زندان بود توجه زیادی به مسائل جنبش کمونیستی در ترکیه و در سطح بین‌المللی می‌کرد. رفیق جانگوز در سال ۲۰۰۲ آزاد شد و بلافاصله نقش مهمی در سازماندهی کنگره مؤسس حزب کمونیست مائوئیست (ام کا پ) و تدوین خط سیاسی این کنگره بازی کرد. این کنگره یک نقطه عطف تاریخی بود که نقش کلیدی در تثبیت درک مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی در حزب ایفاء کرد. از هنگام نخستین کنگره، رفیق جانگوز برای سازماندهی مجدد و تقویت حزب و راهگشائی در پیشبرد جنگ خلق، تلاش و مبارزه کرد. رفیق جانگوز حامی استوار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود. تحت رهبری او پیوند حزب با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی محکم تر از پیش شد و نقش بیشتری در تقویت جنبش بین‌المللی ایفاء نمود.

از دست دادن رفیق جانگوز و دیگر رفقا و رزمندگان حزب برای انقلاب در ترکیه و سراسر جهان فقدان غم‌انگیز است. ولی آنها بیهوده جان نباختند. ثمره جانبازی‌ها و مبارزات آنها از

نیمه شب ۲۶ خرداد یک گروه ۱۷ نفره از رهبران حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی) و اعضا و رزمندگان این حزب که به قصد برگزاری دومین کنگره حزب در مناطق روستائی درسم (کردستان) بسر می‌بردند از هوا و زمین مورد تهاجم ارتش ترکیه قرار گرفته و جان باختند. کشتار این انقلابیون بدست ارتش فاشیستی ترکیه خشم توده‌های مردم ترکیه بخصوص مردم کردستان را برانگیخته است. کمونیست‌های کشورهای مختلف این واقعه را ضربه سختی به پیکر جنبش کمونیستی بین‌المللی تلقی کرده و به همبستگی با حزب کمونیست مائوئیست ترکیه برخاسته‌اند. هزاران تن از مردم شهرهای درسم، آنکارا، استامبول، و دیگر شهرهای ترکیه مراسم تشییع جنازه این رفقا را بطرز شکوهمندی برگزار کردند و به مرتجعین پیام فرستادند که پرچم سرخ آنان را تا پیروزی نهائی بر دوش حمل خواهند کرد. کارگران مهاجر ترکیه در اروپا با همراهی تمام سازمان‌های سیاسی انقلابی این کشور راهپیمائی‌ها و مراسم یادبود شکوهمندی در شهرهای مختلف اروپا برگزار کردند. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بیانیه‌ای را در مورد این کشتار و به یاد دبیرکل حزب که در میان جانبازگان است صادر کرد. در ذیل این بیانیه را می‌خوانید.

به افتخار رفیق جانگوز و دیگر

قهرمانان بخاک افتاده:

جانبازی هایشان انقلاب پرولتری را

به ثمر خواهد رساند!

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از قتل شایسته جعفر جانگوز دبیر کل و ۱۶ رفیق دیگر از رفقای حزب کمونیست مائوئیستی (ترکیه - کردستان شمالی) (ام کا پ) بدست ارتش ارتجاعی ترکیه، اندوهگین و خشمناک است. سه هلی‌کوپتر توپ دار و بیش از هزار سرباز در این عملیات که در واقع قتل عام هوائی بود شرکت داشتند. ارتش ترکیه از پیشرفته‌ترین ادوات الکترونیکی برای تعیین موقعیت این گروه و از پیشرفته‌ترین تسلیحات جهانی برای کشتار آنان استفاده کرد. این گواه آنست که طبقه حاکمه ترکیه در برخورد به



مراسم توده ای تشییع جنازه رفقای جانباخته در درسیم (کردستان)

اینبار هم کوه بود و گلوله بود و چادر
اینبار اما فرصت فریاد نبود
حتی به کوتاهی «یاشاسین پارتیمیز...»
اینبار هم رفتیم
رفتند
همه رفتند.
اما نگاه کن!
پشت صخره های تیرباران
آن گل نورسته
دست نخورده مانده است.

پیام به حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه - کردستان شمالی)

رفقای عزیز: از دست دادن رفیق جعفر جانگوز، دبیر اول حزب کمونیست مائوئیست، و دیگر رهبران و اعضا و رزمندگان حزب، مانند کوهی بر قلب های ما سنگینی می کند. ما در خشم عمیق و عادلانه پروتروهای انقلابی و توده های ترکیه علیه این کشتار بیرحمانه و بزدلانه رفقایمان توسط ارتش فاشیست ترکیه سهیم هستیم.

رفقا: حزب شما در سخت ترین لحظات حیات حزب ما در کنار ما بوده است؛ در شرایطی که ما از پیچ و خم های دردناک شکست انقلاب ایران و کشتار رهبران و رفقایمان توسط رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی گذر می کردیم به ما کمک کردید که زخمهایمان را ببندیم و کمر راست کنیم. شما به ما یاری کردید و نیرو دادید تا بر شکستهایمان فائق آئیم و مارش خود را بر جاده شکوهمند انقلاب پرولتاری و رهائی توده های مردم از اسارت این نظام ستم و استثمار نکبت بار و کهنه از سر بگیریم. بله

بواقع راه پر پیچ و خم است و برای رسیدن به آینده درخشان سخت باید جنگید. ما چندتن از رفقا را که در این کشتار جان باختند از نزدیک می شناختیم. آنان در لحظات تاریک با ما اشک ریخته و در شادمانی پیشرفت هایمان سهیم شده بودند. عشق بزرگ رفیق جعفر نسبت به کمونیستهای کشورهای دیگر و شور و شوق او برای انقلاب جهانی برای همیشه الهام بخش مبارزاتمان و گرمی بخش جانمان خواهد بود.

طی سالیان دراز، حزب ما و شما، و دیگر احزاب و سازمان های مائوئیست جهان که در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی گرد آمده اند، دوش به دوش هم جنگیده ایم. در گذر از افت و خیزهای جنبش کمونیستی بین المللی، بخصوص در دوره بعد از مرگ رفیق مائوتسه دون و کودتای رویونیستی در چین که جنبش کمونیستی بین المللی با بحران سختی مواجه شد، ما همراه با هم رشد کردیم و آبدیده شدیم. با هم تجربه کردیم و یاد گرفتیم که پرولتاریای گوشه و کنار دنیا مانند زنجیر بیکدیگر بافته شده اند و همه با هم باید بسوی کمونیسم پیشروی کنند. ما با هم می افتمیم و با هم بر می خیزیم. این است منطق پرولتاریای بین المللی تا رسیدن به کمونیسم در سطح جهان.

رفقا: احساسات عمیق ما را به اطلاع صفوف حزب، توده های انقلابی و جنبش انقلابی در ترکیه برسانید. ما به عزم رفقای حزب کمونیست مائوئیست و پرولتاریا و توده های انقلابی که این حزب را احاطه کرده اند، اعتماد راسخ داریم. ما مطمئنیم که شما جرات مواجهه با چالش های مقابل پای حزب و صعود به قله ها را دارید. در این راه با افتخار و مسرت در کنار شما خواهیم بود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)

میتوانید فیلم مراسم دفن و برگزاری یادمان این رفقا را در سایت زیر تماشا کنید.

۲۸ ژوئن ۲۰۰۵

<http://istanbul.indymdia.org/uploads/gazi.wmv>

۶ تیر ۸۴

<http://istanbul.indymdia.org/images/mercanweb.wmv>

چان چون چیائو رهبر برجسته مائوئیست

(۱۹۱۷-۲۰۰۵)



درگذشته است.

تفاوت میان چین سوسیالیستی و چین کنونی تفاوت میان روز و شب است. قبل از احیاء سرمایه داری در چین، زحمتکشان بطور روزافزونی رهبری تمام عرصه های جامعه را در دست گرفته و در سطوح گوناگون تبدیل به اداره کنندگان آن شده بودند؛ توده های مردم مطالعه و مناظره می کردند و بدون هراس، مقامات دولتی و حزبی و یکدیگر را به نقد می کشیدند و در تصمیم گیری بر سر آینده جامعه شرکت می کردند. پس از کودتا، شهرهای چین تبدیل به مشقت خانه های تولیدی شد. امروز

پرولتری و آغاز دوران نوین را رقم زد. رفیق چان چون چیائو و یارانش آخرین رهبران آن موج بزرگ و تکان دهنده بودند. نقش آنان در صعود انقلاب رهائی بخش پرولتاریا به قله های نوین، همانقدر تکان دهنده و در همان مقیاس، بهت آور است.

امروز هیچ کشور سوسیالیستی در جهان موجود نیست اما انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم، بخصوص انقلاب سوسیالیستی چین، گنجینه شگفت انگیزی از تجارب و دانستنی ها را برای پرولتاریای انقلابی به ارث گذاشته اند که به یاری آن طبقه ما می تواند با افقی صد چندان روشن تر برای تحقق جامعه کمونیستی برزمد. سهم رفیق چان چون چیائو در ترسیم هر چه روشن تر این افق، انکار ناپذیر است.

در زیر گزیده ای از مقاله سرویس خبری جهانی برای فتح را در مورد رفیق چان چون چیائو می خوانید.

چان چون چیائو (چانگ چونگ چیائو) یکی از برجسته ترین رهبران انقلابی قرن بیستم در

سن ۸۸ سالگی در گذشت

چان چون چیائو و رفیق چیان چین، همسر مائوتسه دون، از اعضای گروه موسوم به دسته ۴ نفره، و نزدیکترین پیروان مائوتسه دون در رهبری حزب کمونیست چین بودند. یکماه پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، آن دسته از رهبران حزب که مخالف مائو بودند، برای گرفتن قدرت، دست به یک کودتای نظامی زدند. این ۴ نفر را دستگیر کرده و با سرکوب خونین، سوسیالیسم را سرنگون کردند.

خبر درگذشت چان چون چیائو را خبرگزاری سینهوا در ۱۰ مه ۲۰۰۵، ۲۰ روز پس از درگذشت وی منتشر کرد. رهبران چین مرگ وی را به مدت سه هفته مخفی کردند زیرا می ترسیدند خبر آن موجب بلند شدن حرکت های طرفداری از مائو و ضدیت با رهبران فعلی شود.

۴ نفر در سال ۱۹۸۱ محاکمه شدند و متهم به "افراط گری در جریان انقلاب فرهنگی" و "کوشش برای گرفتن قدرت پس از مرگ مائو" شدند. چیان چین و چان چون چیائو به مرگ محکوم شدند که بعدا با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. چیان چین در سال ۱۹۹۱ پس از ۱۵ سال در زندان انفرادی، بطرز مشکوکی درگذشت. ون در سال ۱۹۹۸ آزاد شد و در بیرون زندان درگذشت. یائو نیز آزاد شد و گفته می شود هنوز زنده است. طبق گفته خبرگزاری سینهوا چان چون چیائو در سال ۱۹۹۸ بدلیل پزشکی آزاد شد. اما دولت چین آنقدر در باره موقعیت وی مخفی کاری می کرد که همه می پنداشتند وی در همان سال ۱۹۹۸

چان چون چیائو، یکی از رهبران برجسته حزب کمونیست و دولت چین سوسیالیستی (تا سال ۱۹۷۶) روز اول اردیبهشت ۱۳۸۴ درگذشت. مقام او در نهضت رهائی بخش طبقه کارگر جهانی دست کم در حد رهبران کمون پاریس (اولین دولت کارگری که در سال ۱۸۷۱ بر پا شد) است. با این وجود مقام تاریخی اش هنوز برای اکثریت کارگران و زحمتکشان جهان ناشناخته می باشد.

رفیق چان از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۸ در زندان بسر می برد و در سال ۱۹۹۸ بدلیل پزشکی از زندان به خانه ای منتقل شده و تحت نظر مقامات امنیتی چین در انفراد کامل بسر می برد. چان چون چیائو از یاران نزدیک مائو و از دشمنان سرسخت رهبران کنونی چین بود زیرا اینان همواره کوشش می کردند چین سوسیالیستی را تبدیل به چین سرمایه داری کنند و بالاخره نیز در این امر موفق شدند. رفیق چان و دیگر رهبران مائوئیست مانند چیان چین (همسر مائو)، به مدت دهسال (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) بدون وقفه کارگران و کمونیستهای چین را در مقابله با موج ارتجاعی بازگشت به عقب، رهبری کردند و از دولت دیکتاتوری پرولتاریا و خصلت سوسیالیستی چین حفاظت نمودند. این مبارزه دهساله در واقع یک "انقلاب در انقلاب" بود که در تاریخ به "انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین" شهرت یافت. اما این "انقلاب در انقلاب" بزرگ برای تضمین پیروزی نهائی پرولتاریای چین کافی نبود. عاقبت کمونیستها از "رهروان سرمایه داری" در حزب کمونیست چین شکست خوردند. در سال ۱۹۷۶ بلافاصله پس از مرگ مائوتسه دون، آن دسته از رهبران چین که خواهان احیاء سرمایه داری بودند، با بدست گرفتن رهبری ارتش دست به یک کودتای نظامی زده و چان چون چیائو و دیگر رهبران برجسته مانند چیان چین (همسر مائو) را دستگیر کرده و دست به سرکوب خونین و گسترده کارگران و کمونیستهای انقلابی که در مقابل این موج ارتجاعی ایستاده بودند، زدند. به این ترتیب دولت دیکتاتوری پرولتاریا سرنگون شد. با شکست دیکتاتوری پرولتاریا، سرمایه داری بسرعت احیاء شد و چین تبدیل به بزرگترین اردوگاه کار ارزان جهان و کارگاه بزرگ تولید سوده های افسانه ای برای سرمایه داری جهانی شد.

با نگاهی به گذشته می توان دریافت که با شکست کمونیستها و تبدیل چین سوسیالیستی به چین سرمایه داری، در واقع موج اول انقلاب پرولتری که از کمون پاریس آغاز شده و در انقلاب کبیر اکتبر روسیه و انقلاب اکتبر چین و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین، به قله های بالاتر و بالاتری رسیده بود، تمام شد. شکست کمونیستهای چین در واقع پایان یک دوره تاریخی انقلابات

رهائی بخش خلق) تشکیل دهند. این نوع کمیته های انقلابی در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در سراسر چین بوجود آمده بودند. مائو در جمعبندی از این روند گفت، توده های مردم با افشای "جنب تیره حزب کمونیست، قدرت را از پائین و بطور همه جانبه در دست گرفته اند."

البته انقلاب فرهنگی پرولتاریائی یک راه حل معجزه آسا نبود. زیرا همان ارتشی که مائو گفت دیکتاتوری پرولتاریا بدون آن سرنگون می شود، پیروان مائو را دستگیر کرد. آتوریت مائو هم برای ممانعت از سرنگونی سوسیالیسم کافی نبود. مائو قبل از مرگش هشدار داد که پس از مرگ او عده ای کوشش خواهند کرد تا از حرفهای او برای برپا کردن یک رژیم سرمایه داری در چین سوء استفاده کنند و در همان حال عده ای دیگر تلاش خواهند کرد تا با استفاده از حرفهای او توده های مردم را به برخواستن علیه اینان تشویق کنند. با این حرفهای مائو، مائوئیستها فهمیدند که هنوز مبارزات حادی در پیشروی آنان قرار دارد و کارهای زیادی است که باید انجام دهند.

به موازات گذر کردن انقلاب فرهنگی پرولتاریائی از مراحل مختلف، چنان تبدیل به یکی از رهبران برجسته حزب کمونیست چین شد. او نه تنها مبارزات پیچیده ای را علیه "رهروان سرمایه داری" رهبری کرد بلکه به زیر و رو کردن "حاکم سرمایه داری، یعنی آن شرایط اجتماعی که از جامعه کهن برجای مانده بود و رهروان سرمایه داری از آن تغذیه می کردند، همت گماشت. چنان به بررسی تجربه و مشکلات جامعه سوسیالیستی پرداخت و خدمات مهمی به تکامل درک مائوئیستی در باره سوسیالیسم کرد.

در سال ۱۹۷۵ مبارزه در حزب کمونیست چین به اوج نوبی رسید. در همین زمان او مقاله "در باره بکار بستن همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا" (گزیده ای از این مقاله در این شماره حقیقت درج شده است) را منتشر کرد. این مقاله کوتاه اما فشرده بود و مانند یک بمب سیاسی منفجر شد و تاثیر گذاشت. این مقاله ماهیت متناقض سوسیالیسم را تجزیه و تحلیل کرد و نشان داد که سوسیالیسم یعنی کشمکش میان عوامل جامعه کهنه و جامعه نوین. چنان بر این واقعیت که سوسیالیسم یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم است تاکید گذارد و گفت، اولاً، مالکیت سوسیالیستی هنوز کاملاً بدست نیامده است و براحتی می توان آن را از دست داد. روابط میان مردم در تولید نیز باید بطور مستمر دچار دگرگونی شود؛ به عبارت دیگر زحمتکشان باید بطور فزاینده ای بدون عرصه اداره تولید کشیده شوند و مهمتر از آن بر پایه آن تولید، بدون عرصه اداره تمام جامعه منجمله تصمیم گیری در مورد مسائلی مانند اینکه چه تولید شود، برای چه تولید شود، هدف و سازمان اجتماعی جامعه چه باید باشد کشیده شوند. بعلاوه، روابط توزیعی نیز باید تغییر کند تا اینکه جامعه کم کم اصل توزیع بر مبنای کار را کنار بگذارد و گام به گام چنان شرایط مادی و معنوی ایجاد کند که هر کس به اندازه توانش

در دست بگیرد و روابط سوسیالیستی نوین خلق کنید و جامعه را در جهت انقلابی هر چه جلوتر برانید و مارکسیسم را خوب مطالعه کنید تا بتوانید رویونیسم را از مارکسیسم تمیز دهید و به این ترتیب سروران و رهبران خانه خودتان شوید. این آغاز انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بود. چنان چین و چان چون چیانو در هسته رهبری این انقلاب بیسابقه قرار گرفتند. حزب در موقعیت خطرناکی قرار داشت و برخی از رهبران باید سرنگون می شدند و در عین حال مبارزات پیچیده انقلاب فرهنگی پرولتاریائی باید هدایت می شدند، گام به گام جمعبندی می شدند، و در جریان این انقلاب، حزب کمونیست باید از نو ساخته می شد. در غیر این صورت جریان رهروان سرمایه داری پیروز می شد.

چان چون چیانو، یک خبرنگار اهل شانگهای بود که در دهه ۱۹۳۰ به حزب کمونیست پیوست. او در دوران جنگ جهانی دوم در جنگ علیه ارتش ژاپن که چین را اشغال کرده بود شرکت کرد و پس از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ یکی از رهبران حزب در شانگهای شد. در سال ۱۹۷۶ در اوج انقلاب فرهنگی، قیام شانگهای را که به "توفان ژانویه" معروف شد، رهبری کرد. کارگران شورشگر کارخانه های شانگهای، محلات و مدارس پس از اینکه ماهها تحت رهبری اعضای انقلابی حزب به بحث و مناظره در باره موضوعات مورد مناقزه در انقلاب فرهنگی پرداختند، رهبری حزب در شانگهای را از مقام خود پائین کشیده و شهرداری شانگهای را که مقر فرماندهی رهروان سرمایه داری بود اشغال کرده و اداره شهر را در دست گرفتند. در ابتدا سعی کردند کمون شانگهای را طبق مدل کمون پاریس برپا کنند. کمون پاریس سال ۱۸۷۱ اولین انقلاب کارگری بود که طول عمرش کوتاه بود، هیچ ارتش حرفه ای نداشت و تمام مقامات انتخابی بوده و فوراً قابل عزل بودند. مارکس کمون پاریس را اولین نمونه دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه کارگر) خواند.

اما پس از بررسی اوضاع، مائو به آنها گفت که تحت شرایط کنونی، کمون قدرت کافی برای حاکمیت پرولتاریا فراهم نمی کند زیرا بر خلاف اوضاعی که مارکس برای ظهور سوسیالیسم پیش بینی کرده بود، چین سوسیالیستی در محاصره امپریالیستهاست و بدون داشتن یک ارتش دائم سرعت سرنگون می شود. همچنین بدون یک رژیم با ثبات یعنی بکار بستن دیکتاتوری بر آن کسانی که قصد سرنگون کردن دولت سوسیالیستی را دارند، و حزبی که با اتکاء بر پیشروترین طبقه، توده های مردم را در اعمال این دیکتاتوری رهبری کند، نمی تواند دوام بیاورد. مائو گفت در غیر اینصورت، نمایندگان جامعه کهن از نابرابری های موجود در جامعه، از ارتباطاتشان، از امتیازاتشان و از مهارت‌هایشان سود جسته و به قدرت باز می گردند.

مائو پیشنهاد کرد که شورشگران شانگهای، کمیته های سه در یک (ترکیبی از نمایندگان تشکلات شورشگر، رهبران انقلابی حزب، و ارتش

صدها میلیون نفر تحت شرایط قرن ۱۹ روزانه ۱۲ ساعت و هفته ای هفت روز کار می کنند و با این وجود قادر به تامین خانواده خود نیستند و همواره در بیم بیکار شدن می باشند. این شرایط نیم قرن پیش پس از پیروزی انقلاب در چین از بین رفته بود اما دوباره باز گشته است. این صدها میلیون تمام زندگی خود را در زحمت می گذرانند نه بخاطر آنکه شرایط رهائی بشریت را فراهم کنند بلکه برای آنکه سرمایه داران کشورهای امپریالیستی و پیمانکاران و دلانان محلی آنان ثروتمندتر شوند. دهقانان که هنوز اکثریت مردم چین می باشند هر چه عمیق تر در مغاک فقر و حقارت فرو می روند و در زیر بار سنگین مالیات های فئودالی کمرشکن می شوند و گاهی نیز تکه زمینشان را از کف می دهند. حتا طبقات میانی در معرض فشارهای مستبدانه قلمب ها و خودکامگان حزبی قرار دارند و از یک زندگی معنی دار محرومند.

ثروتمندان حزبی و غیر حزبی در برج های پر زرق و برق مشرف بر کپرنشینان غذا صرف می کنند و مقامات حزبی باد در غیغ انداخته و در مورد مهارت خود در زمینه "اداره کردن گدایان" یعنی استفاده از چماق و باتون پلیس برای راندن گرسنگان از خیابانهای اصلی شهر، سخنرانی می کنند. تمام کشور غرق در بیماری های اجتماعی است که در چین سوسیالیستی از بین رفته بود: اعتیاد، فحشا و کشتن نوزادان دختر.

در سال ۱۹۴۹ با پیروز شدن جنگ انقلابی درازمدت و سرنگون شدن نمایندگان قدرتهای خارجی و فئودالها و سرمایه داران انحصاری، چین جهشی به سوی آینده کرد. سوسیالیسم، کارخانه ها و دیگر واحدهای تولیدی بزرگ را تبدیل به دارائی مردم کرد و در طول دهه بعد و از طریق مبارزات بزرگ، مالکیت کلکتیو دهقانی در کشاورزی برقرار شد. اما مائو، با مطالعه این تجارب و تجربه اتحاد شوروی در دوره سوسیالیست بودن آن و احیاء سرمایه داری پس از مرگ استالین، مشاهده کرد که برقراری مالکیت سوسیالیستی کافی نبوده و ضامنی در مقابل احیاء سرمایه داری نیست. مائو مشاهده کرد که در اتحاد شوروی سوسیالیستی و بدرجات نگران کننده ای در خود چین، یک طبقه سرمایه دار نوین، سربلند کرده است و یک بورژوازی نوین درست در درون خود حزب کمونیست از میان آنهایی که قبلاً انقلابی بودند بوجود آمده که می گویند انقلاب بس است و با در قدرت بودن خودشان مسئله انقلاب را خاتمه یافته تلقی می کنند. اما مائو مقابل اینان ایستاده، اعلام کرد اگر انقلاب به پیشروی ادامه ندهد حتماً به خطر می افتد.

این دو گرایش در درون حزب کمونیست چین درگیر مبارزه با یکدیگر شدند. در سال ۱۹۶۶ مائو این مبارزه را از چارچوب رهبری حزب بیرون برد و به اعضا حزب و به مردم فراخوان داد که "مقرهای فرماندهی را بمباران کنید": انتقاد کنید، آن دسته از رهبران حزب را که می خواهند سرمایه داری را در چین احیاء کنند، سرنگون کنید؛ ابتکار عمل را

همین مسئله نشان دهنده جایگاه بزرگ چنان در انقلاب پرولتری است. بهتان ها از سوی کسانی بسوی او سرازیر شده که آماج حملات او و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بودند. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مرتفع ترین قله ای است که تا کنون بشر فتح کرده است. ارزیابی مائوئیستی ما از زندگی چان مبتنی بر این درک است که انجام انقلاب فرهنگی پرولتاریائی برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و خدمت به اهداف آن، مطلقاً ضروری بود. آنهائی که فکر می کنند راه دیگری برای رهائی بشریت موجود است باید دست به استدلال بزنند و نه تهمت.

این واقعیت که سوسیالیسم در چین سرنگون شد بخودی خود نشان نمی دهد که اشتباهاتی صورت گرفت. همانطور که انقلابیون چین در آخرین نبرد خود خاطر نشان کردند، در قرن های گذشته، طبقه سرمایه دار در ابتدای تولدش، بارها دست به انقلاب علیه فئودالیسم زد و بارها در این مبارزه شکست خورد و عقب رانده شد تا اینکه بالاخره پیروز شد. راه پیروزی طبقه پرولتاریا از اینها هم سخت تر و پیچیده تر است و بیش از اینها شامل پیروزی و شکست خواهد بود. زیرا پرولتاریا اولین طبقه انقلابی در تاریخ است که هدفش به قدرت رساندن یک طبقه استثمارگر بجای طبقه استثمارگر دیگر نیست و نمی تواند پیروز شود مگر اینکه تمام چهار کلیت از روی کره زمین، محو شود. بنابراین راه پر پیچ و خم تر خواهد بود و توده ها آنقدر علیه زنجیرهائی که پتانسیل بشریت را به اسارت کشیده شورش خواهند کرد تا اینکه بالاخره موفق به درهم شکستن همیشگی آنها شوند.

کتاب شانگهای با نقل قولی از مارکس می گوید، «برای دست یافتن به علم، مسیر نرم و راحتی موجود نیست.» و «تنها آنانی که از خستگی راه و شبیهای تند آن نمی هراسند شانس دست یافتن به قله های سیمگون آنرا خواهند داشت.» کتاب شانگهای ادامه داده و می گوید: «رهبران انقلابی پرولتاریا تمام عمر خود را صرف پایه گذاری و تکامل تئوری مارکسیستی کردند. با پیروی از نمونه برجسته آنان و با مطالعه دقیق آثار مارکس، لنین و صدر مائو باید سرسختانه بکوشیم بخاطر انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و دست یافتن به کمونیسم در سراسر جهان، بر این سلاح تئوریک مارکسیستی احاطه و تسلط پیدا کنیم.»

امروز با ایستادن بر دوش این غولها باید مارکسیسم را تکامل دهیم. این یک امر ضروری و طبیعی است. مائوئیستها از طریق تقطیر بیشتر تجارب سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی پیشروی خواهند کرد و حقایقی را که مائوتسه دون و یارانش کشف کرده و برایش جنگیدند، بسط و تکامل خواهند داد. ■

در این مسیر گذار نباید فرمان توقف دهیم.» شرح مفصل این نظریه و معانی مشخص سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن در اثری به نام کتاب اقتصاد سیاسی شانگهای، نگاشته شد. این اثر توسط یک تیم تحت نظر چان نوشته شد. کتاب شانگهای یک اثر غنی و منحصر به فرد است که اقتصاد سیاسی سوسیالیسم را تشریح می کند. کتاب شانگهای، این درک مارکسیستی که اقتصاد در نهایت نه روابط میان اشیاء بلکه روابط میان انسانهاست را بسط می دهد. نویسندگان، کتاب خود را خطاب به « جوانانی که در خط اول در روستاها و کارخانه ها ... مبارزه می کنند» نوشته اند و می گویند: « جوانان برای اینکه نبرد خود را بهتر پیش برند و به لحاظ سیاسی سریعتر تعلیم یابند، باید مقداری اقتصادی سیاسی مطالعه کنند.» این اثر تبارز خوبی از اهداف انقلاب فرهنگی پرولتاریائی است. این کتاب در خدمت به آن است که توده ها آگاهانه بلند شوند و برای رهائی بشریت مبارزه کنند. این کتاب می خواهد که مردم در شمار هر چه وسیعتر مارکسیسم را درک کنند و آنچه را که در گذشته درست بود و دیگر درست نیست کنار بگذارند و نکات کلیدی آن را وسیعاً فرا



گارد های سرخ در انقلاب فرهنگی

گیرند و درک عمیق مارکسیستی را تبدیل به دارائی خود کنند. این کتاب چندین بار اصلاح شد. نویسندگان آن تلاش می کردند در جریان مبارزات سیاسی شان با رهروان سرمایه داری به درک عمیقتری از اقتصاد سیاسی سوسیالیسم دست یابند و آن را در کتاب منعکس کنند. رهروان سرمایه داری بلافاصله پس از کسب قدرت، این کتاب را غیر قانونی کرده و نسخه جدید را که در چاپخانه بود مصادره کردند.

پس از درگذشت چان، مطبوعات غربی و چینی سیلی از دروغ و بهتان را بسوی او سرازیر کردند.

به جامعه خدمت کند و هر کس به اندازه نیازش از جامعه دریافت کند. سوسیالیسم با برقراری اصل "به هر کس به اندازه کارش" با یک جهش از استثمار دور می شود اما هنوز خودش منبع تولید نابرابری هائی است که پتانسیلا ستمگرانه اند.

بدون مبارزه دائم برای دگرگون کردن همه و هر گونه روابط کهنه میان مردم (و نه فقط روابط مالکیت) و بدون مبارزه در عرصه فرهنگ و ایده ها، بدون مبارزه دائم علیه بینش و عادات به ارث مانده از جامعه کهن، مالکیت سوسیالیستی نیز تبدیل به یک پوسته توخالی می شود که بجای فائق آمدن بر روابط کهن، در داخل این پوسته روابط کهنه به نشو و نما ادامه داده، تقویت شده و انتقام جویانه باز میگردند.

در جامعه سوسیالیستی برخورد میان بورژوازی نوین و پرولتاریا در درون خود حزب کمونیست رخ می دهد. چان در مقاله خود نوشت: « مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی میان نیروهای سیاسی متفاوت و مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژیک (ایده ها) میان بورژوازی و پرولتاریا، طولانی و پیچیده خواهد بود و گاه حتا بسیار حاد خواهد شد.....حتا اگر همه مالکین و

سرمایه داران نسل قبل بمیرند، این مبارزات طبقاتی متوقف نخواهند شد و احیاء دوران بورژوائی توسط افراد در قدرت مانند لین پیائو، ممکن است.» یکسال پس از اینکه این مقاله منتشر شد، مائو با صراحت گفت، «شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید ولی هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در درون حزب کمونیست است؛ آنهائی که راه سرمایه داری در پیش می گیرند.»

چان نوشت، راه حل این است: «تجربه تاریخی به ما نشان می دهد برای اینکه پرولتاریا بر بورژوازی فائق آید و نگذارد چین تبدیل به یک کشور روبریونیستی (سوسیالیست در نام ولی ماهیتاً سرمایه داری) شود، باید دست به اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی در همه جوانب جامعه و در همه مراحل بزند.» چان با آوردن نقل قولی از مارکس شرح می دهد که این "دیکتاتوری همه جانبه" به چه معناست: پیشروی گام به گام در جهت « محو تمایزات طبقاتی بطور عموم، محو تمام روابط تولیدی که این تمایزات بر آن متکی است، محو تمام روابط اجتماعی که بر این روابط تولیدی منطبق است، و انقلابی کردن تمام افکاری که نتیجه این روابط اجتماعی است.»

چان نتیجه گیری می کند که، «تنها راه دست یافتن به این هدف، ...بکار بستن همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر و تا زمانی است که این چهار کلیت از روی کره زمین محو شود و دیگر موجودیت بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر یا زاده شدن بورژواهای نوین، امکان پذیر نباشد. و مطمئناً تا زمانیکه به آن نرسیده ایم،

گزیده هائی از:

در باره بکار بستن دیکتاتوری همه جانبه علیه بورژوازی

نویسنده: چان چون چیاو

بریگادهای تولیدی، و گروه های تولیدی (تغییراتی صورت گرفته است.

اما باید توجه کنیم که مسئله مربوط به سیستم مالکیت هنوز بطور کامل حل نشده است. وقتیکه ما غالباً میگوییم که مسائل مربوط به مالکیت "بطور عمده حل شده اند"، در واقع بدین معناست که آنها بطور کامل حل نشده اند. و نیز منظور اینست که حق بورژوازی در این عرصه هنوز بطور کامل از بین نرفته است. از ارقام بالا بروشنی میتوان دید که هنوز مالکیت خصوصی بطور قسمی در بخشهایی از صنعت، کشاورزی و بازرگانی موجود است؛ و اینکه مالکیت عمومی سوسیالیستی هنوز بطور کامل بمعنای یک مالکیت همگانی خلقی نبوده، بلکه از دو نوع مالکیت تشکیل یافته است؛ و هم اینکه مالکیت همگانی در کشاورزی که پایه اقتصاد ملی را تشکیل میدهد، هنوز ضعیف است. بنا بر درک مارکس و لنین، حق بورژوازی در عرصه سیستم مالکیت در جامعه سوسیالیستی موقعی از بین میرود که کلیه وسایل تولید به تمام جامعه تعلق یافته باشد. واضح است که ما هنوز به این مرحله نرسیده ایم. وظایف بسیار سختی که در این زمینه پیشروی دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارد، چه در تئوری و چه در عمل، نباید مورد بی توجهی قرار گیرند.

بعلاوه باید متوجه بود که هم در رابطه با مالکیت همگانی و هم در رابطه با مالکیت جمعی (کلکتیو)، مسئله رهبری مطرح است؛ یعنی اینکه کدام طبقه، طبقه مالک است (آنهم طبعاً نه از نظر صوری بلکه در واقعیت).

صدر مائو در اولین پلنوم نهمین کمیته مرکزی حزب در ۲۸ آوریل ۱۹۶۹ گفت که، "بنظر میرسد که بدون انجام انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی ادامه کار ممکن نبود؛ زیرا که پایه ما محکم نبود. طبق بررسی های من، متأسفانه اکثریت قابل توجهی - منظور من همه و حتی اکثریت مطلق نیست - از کارخانجات وجود داشتند که رهبری آنها در دست مارکسیستهای واقعی و توده های کارگر نبود. البته اینطور هم نبود که در رهبری این بخشها هیچ آدم درستی پیدا نمیشد. چرا، پیدا میشد. میان دبیران، معاونین دبیران، و اعضای کمیته های حزبی و در میان دبیران حوزه های حزبی، افراد خوبی وجود داشتند. اما آنها عملاً چیزی بجز این خط لیو شائوچی را دنبال نمیکردند؛ یعنی تشبث به انگیزه های مادی، قرار دادن سود در مقام فرماندهی، و توزیع پاداش بجای تبلیغ سیاست پرولتری، و غیره." اما برآستی که افراد نابابی در کارخانجات دیده میشوند. "این نشان میدهد که هنوز انقلاب پایان نیافته است." صدر

خرابکارانه بزنند و نه فقط بدین خاطر است که فئودالها و بورژواهای قدیم هنوز وجود دارند و حاضر به قبول شکست نیستند، بلکه بدین جهت نیز میباشد که - بقول لنین - بورژواهای نوین هر روز و هر ساعت **بوجود می آیند**. بعضی از رفقا معتقدند که لنین در اینجا در مورد شرایط قبل از کلکتیویزه کردن صحبت میکند. بیشک این تصویری اشتباه است. گفته های لنین اعتبار خود را از دست نداده اند. این رفقا بهتر است اثر صدر مائو، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، را که در سال ۱۹۵۷ منتشر شد، مطالعه کنند. در آنجا او تحلیل مشخصی ارائه میدهد دال بر اینکه، حتا بعد از به سرانجام رساندن تحول سوسیالیستی در روابط مالکیت - از جمله **کثورتیوی** کردن - در چین هنوز طبقات، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی وجود دارد؛ و اینکه بین روابط تولیدی و نیروهای مولده، بین زیربنا و روبنا، هم همگونی موجود است و هم تضاد. صدر مائو آخرین تجارب دیکتاتوری پرولتاریا پس از لنین را جمع بندی کرد، بطور سیستماتیک به مسائل مختلفی که بعد از تحول در سیستم مالکیت بوجود می آیند جواب داد، وظایف و سیاست دیکتاتوری پرولتاریا را تعیین کرد و بدین ترتیب پایه تئوریک برای مشی اساسی حزب و برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بنیان نهاد. پراتیک ۱۸ ساله گذشته بویژه طی دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی، ثابت نمود که تئوری، خط و سیاستهای تنظیم شده توسط صدر مائو کاملاً درست است.

صدر مائو چندی پیش خاطر نشان کرد که: "به یک کلام، چین یک کشور سوسیالیستی است و پیش از انقلاب چیزی شبیه سرمایه داری بود. حتی اکنون نیز بکار بست سیستم هشت درجه ای دستمزد، اصل توزیع به هر کس بر اساس کارش، و مبادله پولی چندان تفاوتی با آنچه در جامعه کهن انجام می شد، ندارد. آنچه که متفاوت است، سیستم مالکیت میباشد." برای درک عمیقتر از این رهنمود صدر مائو نگاهی به تحولات در سیستم مالکیت در چین و سهم بخشهای مختلف اقتصادی در صنعت، کشاورزی و بازرگانی چین در سال ۱۹۷۳، می افکنیم.

این ارقام نشان میدهند که در چین مالکیت همگانی سوسیالیستی و مالکیت جمعی (کلکتیو) سوسیالیستی توده های زحمتکش واقعاً به پیروزی های بزرگی دست یافته است. نه تنها مالکیت همگانی خلق برتری قابل توجهی کسب کرده است، بلکه همچنین در اقتصاد کمونهای خلقی در رابطه با سهم مالکیت در سطوح سه گانه (کمون ها،

.....
در سال ۱۹۲۰، لنین بر پایه تجربه خود در رهبری انقلاب سوسیالیستی اکتبر و استقرار اولین دولت دیکتاتوری پرولتاریا، با قاطعیت گفت: "دیکتاتوری پرولتاریا مصممانه ترین و بی امان ترین جنگ طبقه نوین علیه یک دشمن **مقتدرتر**، یعنی بورژوازی که بعلت سرنگون شدنش (ولو فقط در یک کشور) مقاومتش **ده برابر** گشته است، و قدرتش نه فقط در نیرومندی سرمایه جهانی و در نیرومندی و استواری ارتباطات بین المللی بورژوازی، بلکه همچنین در **نیروی عادت** و در قدرت **تولید کوچک** نهفته است؛ چرا که متأسفانه، تولید کوچک هنوز بمقدار زیاد و بسیار زیاد هم وجود دارد. همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، همه ساعت، بطور خود بخودی و در مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنا به تمام این دلایل، دیکتاتوری پرولتاریا ضروریست."

لنین این دیکتاتوری را مبارزه ای سخت - خونین و صلح آمیز، قهری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تربیتی و اداری - علیه نیروها و سنن جامعه کهن یعنی اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی می خواند. لنین همواره و مکرراً تأکید میکرد که بدون اعمال دیکتاتوری مداوم و همه جانبه علیه بورژوازی نمیتوان بر آن فائق آمد. این گفته های لنین، بویژه بخش مورد تأکید وی، در پراتیک سالهای بعد تأیید گشت. در واقع گروه گروه بورژواهای نوین بوجود آمدند که مظهر و نماینده آنها دارودسته خائن خروشچف - برژنف است. این افراد عموماً دارای منشاء طبقاتی غیر بورژوازی بوده و تقریباً همگی آنها در زیر پرچم سرخ پرورش یافته بودند. آنها از نظر تشکیلاتی به حزب کمونیست وارد شدند و با گذراندن تحصیلات دانشگاهی به اصطلاح به متخصصین سرخ تبدیل شدند. ولی با اینحال، آنها علفهای هرزه سمی نوظهوری هستند که ریشه در همان خاک قدیمی سرمایه داری دارند. آنها به سردمداران دیکتاتوری بورژوازی علیه پرولتاریا تبدیل شده و دست به کارهایی زده اند که هیتلر نیز علیرغم تمام تلاشهایش موفق به انجام آنها نشد. ما هرگز نباید این تجربه تاریخی را نادیده انگاریم که "ماهواره ها به آسمان فرستاده شدند، اما پرچم سرخ بر زمین افکنده شد."

ما باید هوشیارانه این امکان را در نظر بگیریم که هنوز هم خطر رویزونیستی شدن چین موجود است. این امر نه فقط بدین خاطر است که امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم همواره در صدد هستند علیه ما دست به اقدامات تجاوزکارانه و

حق بورژوازی که هنوز در این سیستم مالکیت از بین نرفته، در مقیاس وسیعی در مناسبات میان مردم موجود میباشد و از موقعیتی غالب در عرصه توزیع برخوردار است. در بخشهای مختلف روبنائی زمینه هایی وجود دارد که فی الواقع هنوز تحت کنترل بورژوازی بوده، و بورژوازی از موقعیت برتری در آنجا برخوردار است. برخی از آنها اگر چه متحول شده اند، اما این تحولات هنوز تحکیم نیافته اند. ایده های کهن و نیروی عادت قدیمی هنوز سرسختانه مانع رشد پدیده های نوین سوسیالیستی هستند. بر بستر رشد عوامل سرمایه داری در شهر و روستا گروه گروه عناصر نوپای بورژوازی زایش می یابند. مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی مختلف، مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در عرصه ایدئولوژیکی هنوز زمانی طولانی و با شدت ادامه یافته، و حتی در مواردی بسیار هم حاد خواهد گشت. حتی زمانیکه ملاکین و سرمایه داران نسل قدیم از بین بروند، این مبارزات طبقاتی بهیچوجه پایان نخواهند یافت. احیای سرمایه داری همواره میتواند ممکن گردد، چنانچه امثال لین پیائو بقدرت برسند.

.....

تجارب تاریخی بما می آموزند، این مسئله که آیا پرولتاریا میتواند بر بورژوازی پیروز شود و یا آنکه چین رویزونیستی خواهد شد، بدین بستگی دارد که آیا ما قادریم در همه زمینه ها و در همه مراحل انقلاب دیکتاتوری همه جانبه را بر بورژوازی اعمال داریم یا خیر. دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی به چه معناست؟ مناسبترین جمع بندی در این مورد را میتوان در بخشی از نامه ای که مارکس در ۱۸۵۲ به "وایده مایر" مینویسد، یافت که همه ما از آن می آموزیم. مارکس چنین مینویسد "... آنچه که به شخص من مربوط میشود اینستکه نه کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی، و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته بودند. آنچه که من انجام داده ام و جدید است، عبارت است از اثبات: ۱ - این امر که وجود طبقات فقط وابسته به مراحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید است؛ ۲ - اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود؛ ۳ - اینکه خود این دیکتاتوری فقط عبارت از یک مرحله گذار است به انحلال همه طبقات و رسیدن به یک جامعه بی طبقه". بنا به گفته لین، مارکس در این بررسی تحسین برانگیز موفق شده است با دقتی ژرف اختلاف اصلی و اساسی موجود بین تئوری دولت مارکس و تئوری دولت بورژوازی

بکار می بندیم، یک سیستم کالایی است. صدر ماؤو بما میگوید: "کشور ما اکنون یک سیستم کالایی را بکار می بندد. سیستم دستمزدی نیز برابر نیست، مثل درجه بندی هشت رتبه ای و غیره. این چیزها تحت دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً میتوانند محدود شود. بنابراین، اگر افرادی نظیر لین پیائو بقدرت برسند، استقرار سیستم سرمایه داری برای آنها ساده خواهد بود." وضعیتی که صدر ماؤو بدان اشاره کرده است، نمیتواند در مدتی کوتاه تغییر یابد. بطور نمونه در کمونهای خلق حومه شهر شانگهای، جایی که اقتصاد در سطح کمونها و بریگادها تا اندازه ای سریع تکامل یافته است سهم کمونها (نسبت به مجموعه دارائی ثابت کل سطوح سه گانه مالکیت) ۳۴/۲ درصد، سهم بریگادها فقط برابر ۱۵/۱ درصد و سهم گروه های تولیدی هنوز هم رقمی برابر ۵۰/۷ درصد میباشد. بنابراین اگر صرفاً شرایط اقتصادی کمونها را در نظر بگیریم، هنوز مدت زمان نسبتاً طولانی لازم است تا سطح گروه های تولیدی (بعنوان واحد پایه ای محاسبه) به بریگادهای تولیدی و بعد به کمونها ارتقاء یابد. بعلاوه، حتی زمانیکه کمونها واحد پایه ای محاسبه شوند، مالکیت جمعی (کلکتیو) هنوز برقرار خواهد

ماؤو با این گفته ها نه تنها ضرورت انجام انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را نشان داده است، بلکه این گفته ها ضمناً بما کمک میکند تا به درک روشنتری از این مسئله دست یابیم که در رابطه با مسئله سیستم مالکیت نیز بمانند سایر مسائل، نه فقط به شکل، بلکه باید به محتوای واقعیشان توجه داشته باشیم. کاملاً درست است که به نقش تعیین کننده سیستم مالکیت در روابط تولیدی دقیقاً توجه شود. اما عدم توجه به مسائل زیر نیز نادرست است: حل شدن مسئله مالکیت از نظر ماهوی یا صرفاً صوری، تاثیر دو وجه دیگر روابط تولیدی - روابط میان مردم و شکل توزیع - بر سیستم مالکیت، تاثیر روبنا بر زیربنای اقتصادی. این دو وجه و نیز روبنا، تحت شرایط معین، نقش تعیین کننده ای ایفاء می کنند. سیاست بیان فشرده اقتصاد است. اینکه کارخانجات واقعاً به کدام طبقه تعلق دارند وابسته به آن است که خط مشی ایدئولوژیک - سیاسی صحیح است یا نه، و اینکه رهبری در دست کدام طبقه است. رفقا ممکن است بخاطر بیاورند که چگونه موسسات وابسته به سرمایه بوروکراتیک و یا سرمایه ملی را به موسسات سوسیالیستی تبدیل کردیم. آیا اینطور نبود که ما

یک نماینده کمیسیون کنترل نظامی و یا یک نماینده دولت را به آنجا فرستادیم تا وی آنجا را طبق خط و سیاستهای حزب دگرگون سازد؟ طی تاریخ در هرگونه دگرگونی عمده در سیستم مالکیت، چه هنگام جایگزین شدن سیستم برده داری توسط فئودالیسم و چه فئودالیسم توسط سرمایه داری، ابتدا قدرت سیاسی تسخیر شد و سپس با بکار بست این قدرت سیاسی بود که سیستم مالکیت در پهنه وسیعی تغییر یافت و

سیستم جدید تحکیم و تکامل پیدا کرد. این روند طبعاً برای مالکیت عمومی سوسیالیستی که نمی تواند تحت دیکتاتوری بورژوازی متولد گردد، بمراتب صادق تر است. مالکیت سرمایه داری بوروکراتیک که در چین قدیم ۸۰ درصد صنعت را شامل میشد، تنها پس از پیروزی ارتش آزادیبخش خلق بر چیانگ کایچک توانست دگرگون شده و بهمه خلق تعلق یابد. درست بهمین ترتیب، جهت احیای سرمایه داری نیز ضرورتاً باید پیش از هر چیز رهبری غضب گشته و خط مشی سیاسی تغییر یابد. آیا خروشچف و برژنف نیز بهمین گونه سیستم مالکیت را در شوروی تغییر ندادند؟ آیا لیوشائوچی و لین پیائو نیز از همین طریق در مقیاسی متفاوت بخشی از کارخانجات و موسسات ما را تغییر ماهیت ندادند؟

همچنین، باید توجه داشته باشیم که آنچه ما امروز



کارگران در انقلاب فرهنگی

مانند. بدین ترتیب، در وضعیت همزیستی دو نوع مالکیت همگانی و مالکیت جمعی در کنار یکدیگر، در کوتاه مدت تغییر اساسی چندانی بوجود نخواهد آمد. تا زمانیکه این دو نوع مالکیت باقی هستند، تولید کالایی، مبادله بوسیله پول و توزیع بر اساس کار، اجتناب ناپذیر خواهد بود. و از آنجا که "همه آنها را تحت دیکتاتوری پرولتاریا، صرفاً میتوان محدود کرد"، بدینجهت رشد عوامل سرمایه داری در شهر و روستا و نیز پیدایش عناصر بورژوازی ناگزیر خواهد بود. اگر این چیزها محدود نشوند، سرمایه داری و بورژوازی سریعتر رشد خواهند کرد. بنابراین بهیچوجه نباید از هوشیاری خود بکاهیم؛ زیرا ما در زمینه تغییر سیستم مالکیت موفقیت های بزرگی بدست آورده ایم و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را انجام داده ایم. بایستی بروشنی بینیم که پایه اقتصادی ما هنوز محکم نیست، و

و همچنین جوهر آموزه اش راجع به دیکتاتوری پرولتاریا را بیان کند. در اینجا باید توجه نمود که مارکس در جمله مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا سه نکته می‌گنجد که با هم در رابطه هستند و نباید از یکدیگر تفکیک شوند، مجاز نیست که یکی از سه نکته را قبول کرد و دو دیگر را مردود شمرد. زیرا این جمله بیان کاملی است از کل پروسه ظهور، تکامل و اضمحلال دیکتاتوری پرولتاریا. این جمله کل وظایف و مضمون مشخص دیکتاتوری پرولتاریا را در بر میگیرد. مارکس در اثر خود بنام "مبارزه طبقاتی در فرانسه: ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸" دقیقتر توضیح میدهد که این دیکتاتوری بمثابه نقطه گذاری ضروری است بسوی امحاء کلیه تضادهای طبقاتی، امحاء کلیه روابط تولیدی که این تضادها بر روی آنها بنا شده اند، امحاء کلیه مناسبات اجتماعی که این مناسبات با آنها در تطابقند، و ایجاد تحول بنیادین در کلیه ایده‌هایی که ناشی از این روابطند. در هر چهار مورد منظور مارکس "کلیه" است. او از یک بخش، بخش بزرگتر، یا حتی از بزرگترین بخش سخن نمیگوید، بلکه "کلیه" فی الواقع این امر غیرمنتظره‌ای نیست. زیرا که پرولتاریا رهایی قطعی خود را فقط از طریق رهایی کل بشریت میتواند بدست آورد. تنها طریق نیل بدین هدف عبارتست از: بکار بستن دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر؛ تا هنگامیکه "چهار کلیت" فوق الذکر از چهره زمین رخت بریندند، که دیگر امکان زیست برای بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر و نیز امکان ظهور مجددشان موجود نباشد. بطور قطع در طی طریق مرحله گذار، ما اجازه نداریم از رفتن باز بمانیم. بنظر ما فقط کسانی که جوهر آموزه های مارکس در مورد دولت را فهمیده اند، چنین درکی از مسائل دارند.

تمامی کارگران، تمامی دهقانان فقیر و لایه های پایینی قشر میانه حال دهقانان و سایر زحمتکشان، که نمی خواهند مجدداً به زجر و فلاکت گذشته دچار شوند، تمامی کمونیستهایی که زندگی خود را در خدمت مبارزه بخاطر آرمانهای کمونیسم قرار داده اند و تمامی رفقای که نمیخواهند چین به یک کشور رویزیونیستی تبدیل شود، باید این اصل اساسی مارکسیسم را همواره بخاطر داشته باشند: اعمال دیکتاتوری همه جانبه علیه بورژوازی الزامی است، و توقف در نیمه راه مطلقاً مجاز نیست. نمیتوان انکار نمود که در بین ما رفقای وجود دارند که به حزب کمونیست از نظر تشکیلاتی، و نه ایدئولوژیک، پیوسته اند. جهان بینی آنها هنوز از مرزهای تولید کوچک و بورژوازی فراتر نرفته است. آنها دیکتاتوری پرولتاریا را در مراحلی معین و در زمینه هایی خاص قبول دارند و از برخی پیروزیهای پرولتاریا خوشنود هستند. زیرا که این پیروزیها برای آنها منفعی را بدنال دارد. آنها با بدست آوردن این پیروزیها، موقع را مغتنم می‌شمارند برای اینکه بنشینند و لانه های گرم خود را نرم کنند. اما تا آنجا که به مسئله بکار بستن دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی مربوط میشود، و تا آنجا که

مسئله به تداوم راه پس از برداشتن نخستین گام در مسیر ده هزار فرسنگی مربوط میشود، می‌گویند من معذورم! بگذار دیگران اینکار را انجام دهند، اینجا توقفگاه من است و باید پیاده شوم! ما به این رفقا توصیه ای مختصر میکنیم: توقف در نیمه راه خطرناک است! بورژوازی شما را بخود میخواند! خود را به صفوف پیشروان برسانید و به پیشروی ادامه دهید!

تجارب تاریخی نیز بما می آموزند، زمانیکه دیکتاتوری پرولتاریا پیروزیهای پی در پی کسب میکند، بورژوازی میتواند ظاهراً چنین نشان دهد که این دیکتاتوری را قبول دارد، در حالیکه در حقیقت همواره برای احیای مجدد دیکتاتوری خود تلاش میکند. این دقیقاً همان کاریست که خروشچف و برژنف انجام دادند. آنها نه نام شوروی را تغییر دادند و نه نام حزب لنین، و نه نام "جمهوری سوسیالیستی" را، بلکه بالعکس. آنها از طریق حفظ این نامها و تحت پوشش آنها، دیکتاتوری پرولتاریا را از محتوا تهی کرده و آنرا به دیکتاتوری بورژوازی انحصاری بدل کرده اند که ضد شوراها، ضد حزب لنین، و ضد جمهوری سوسیالیستی است. آنها برنامه رویزیونیستی "دولت تمام خلقی" و "حزب تمام خلقی" را در خیانت آشکار به مارکسیسم، ارائه دادند. هنگامیکه مردم شوروی در برابر دیکتاتوری فاشیستی آنها برمیخیزند، تحت نام دیکتاتوری پرولتاریا به سرکوب توده ها اقدام میکنند. چنین حوادثی در چین نیز رخ داده است.

ارتش نیرومند انقلاب پرولتری که از صدها میلیون توده های چینی تشکیل میشود، تحت رهبری کمیته مرکزی حزب و در راس آن صدر مائو، پرصلاطت به پیش میتازد. ما علاوه بر کلیه تجارب بین المللی از زمان کمون پاریس، از ۲۵ سال تجربه عملی اعمال دیکتاتوری پرولتاریا برخورداریم. و تا زمانیکه چند صد نفر اعضای کمیته مرکزی حزب و چندین هزار نفر کادرهای قدیمی در جلو و به همراه سایر کادرها و توده های خلق امر مطالعه و آموزش را بطور جدی به پیش میبرند، و به امر تحقیق و بررسی و جمع بندی از تجارب میپردازند، مطمئناً میتوانیم فراخوان صدر مائو - "کسب آگاهی در مورد مسئله دیکتاتوری پرولتاریا" - را جامه عمل بپوشانیم و پیشروی پیروزمندان کشورهایمان را در مسیر ترسیم شده توسط مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، تضمین نماییم. **"پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهایشان را از دست نمیدهند. آنها جهانی برای فتح دارند."** این دورنمای بینهایت درخشان، بیشک همچنان منبع الهام تعداد فزاینده ای از کارگران آگاه و سایر زحمتکشان و پیشاهنگان آنها، یعنی کمونیستها، خواهد بود تا با وفاداری به خط پایه ای حزب، با بکار بستن دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی، انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا را تا به انتها، به پیش برند. نابودی بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر دیگر و پیروزی کمونیسم ناگزیر و مسلم، و خارج از اراده افراد است. ■

ادامه از صفحه ۱۰

ازبکستان.....

.....در رابطه با اسناد شکنجه، وزارت کشور آمریکا خودش قبول دارد که نیروهای امنیتی ازبک "از شکنجه بعنوان روشی معمول در بازجویی ها استفاده میکنند".

حال علیرغم این سابقه سرکوب و خون صدها نفری که به تازگی بر خیابان های اندیجان ریخته شد، از طرف جورج بوش، این پهلوان آزادی و دمکراسی در جهان، صدائی در نیامده. راز بزرگی درین سکوت نیست. زیرا چیزی که بوش بدنبالش است ارتقاء منافع امپریالیسم آمریکا است. تصادفی نیست که تمام مردانی که از طریق این انقلابات نارنجی و مخملی و غیره در اوکراین، گرجستان و قرقیزستان به قدرت رسیده اند، طرفدار باز کردن درهای کشورشان بروی نفوذ اقتصادی آمریکا بوده و نیروهای نظامی شان را طبق توصیه های آمریکا بکار می گیرند. منظور بوش از تقویت "آزادی" در این کشورها "آزادی" ادغام عمیق تر و بیشتر این کشورها در سیستم امپریالیستی تحت سلطه آمریکا است. باین دلیل است که دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا "همکاری شگفت آور" کریموف را تحسین میکند، و پاول او نیل وزیر خزانه داری "هوش تیز واحساسات عمیق" او را بخاطر بهبود زندگی مردمش، تمجید میکند و بوش شخصاً کریموف را به کاخ سفید دعوت می نماید.

واقعیت اینست که طرفداری بوش از کریموف بخاطر آن نیست که گویا ماشین امنیتی تبهکار کریموف را نادیده گرفته است. بلکه دقیقاً بدلیل آن از کریموف حمایت می کند که این ماشین امنیتی جهنمی برای منافع آمریکا کار می کند. نیروهای امنیتی ازبک را آمریکا آموزش داده و از سال ۲۰۰۲ تا کنون آمریکا صدها میلیون دلار کمک نظامی و امنیتی، بابت "حمایت از امنیت و تقویت قانون"، به رژیم کریموف داده است. پادگان به اصطلاح «سنگر آزادی» در خان آباد ازبکستان ماوای چندین هزار سرباز آمریکائی است. سازمان سیا آدم هائی را که میخواهد شکنجه کند به سیاهچال های کریموف میفرستد. (خبرنگارانی که برنامه های پرواز را بررسی میکنند می گویند از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ حداقل هفت پرواز بوسیله هواپیماهای مرتبط با سیا به مقصد تاشکند پایتخت ازبکستان از میداء هائی در خاورمیانه و اروپا، انجام شده است.)

این به معنای آن نیست که در آینده آمریکا از نیروی دیگری در ازبکستان پشتیبانی نخواهد کرد. بستگی به منافعش دارد.

نیپال: ارتش رهاییبخش خلق چهار حمله هماهنگ را پیش میبرد

کماکان آزادی های مدنی را تقلیل داده اند. رفیق آنانتا، عضوی از رهبریت دفتر سیاسی حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) و فرمانده بخش شرقی ارتش رهایی بخش خلق، به روزنامه جاندش گفت: "با شروع حمله همزمان به چهار اردوی نظامی، ارتش رهاییبخش خلق به جنگ های موضعی پرداخته است. ما کاملاً در نقشه های خود موفق بوده ایم. پادگان های ستاد مشترک میرچایا تسخیر شدند. به بندی پور ضربه وارد آمده بخشاً تسخیر شد. به دو تای دیگر، چوراها و جارا پانی، شدیداً ضربه زده شد."

در گفتگو راجع به دستاوردهای ارتش رهاییبخش در این نبردها، آنانتا در ادامه گفت: "بزرگترین دستاورد این جنگها پی ریزی مینا برای جنگهای موضعی آینده میباشد. موفقیت اولین نقشه از مرحله تعرض استراتژیک در جبهه شرق، تحلیل حزب ما را مبنی بر آنکه تعرض استراتژیک بایستی بر شاهراهها، شهرها و ستادهای فرماندهی تمرکز بنماید، تأیید کرد. ما

نه تنها جنگهای متحرک و موضعی را یاد گرفتیم؛ بلکه همچنین نبرد در جنگ موضعی ثابت را در حین جنگیدن فراگرفتیم."

"در رابطه با فرماندهی منطقه شرق باید بگویم که این سطح از جنگ برای ما بیسابقه بود و جنگ موضعی با حملات همزمان به چهار اردوی نظامی، واقع در جایی که ارتش سلطنتی ستون فقرات و قلب خود می خواند، یعنی شاهراه شرقی - غربی، برای ارتش رهاییبخش خلق دستاورد بزرگی است. بعد از باتمام رسانیدن این نقشه، دشمن هزاران نفر از سربازان ارتش سلطنتی، منجمله گردان رنجر خود را که بهترین واحدش است برای محاصره و نابودی ما بسیج کرد. ولی ارتش رهاییبخش خلق نه تنها قهرمانانه جنگید و تلاشهای آنها را عقیم گذاشت بلکه همچنین خسارات جدی بدشمن وارد آورده و اسلحه های سنگین و مهمات به غنیمت گرفت."

در این نبرد عده ای از ارتشیان به اسارت ارتش رهایی بخش درآمده بودند که بنا به گزارش روزنامه جانادش صحیح و سالم آزاد شدند و به خانه های خود بازگشتند. در این نبرد ۳۷ تن از ارتش رهایی بخش جان باختند. شش رفیق دیگر زخمی شدند. ■

سلطنتی کشته شدند.

بعد از حمله، ارتش سلطنتی زوزه کنان مانند لاشخورهایی که لانه شان ویران شده باشد بدرون دهکده ریختند، و جنگ و گریز ادامه یافت. براساس یادداشتی بوسیله گزارشگر ویژه جانادش در بخش زانوشا، ارتش سلطنتی روستاهای نزدیک به تپه سیوالیک را بمباران کرد. بیش از ۵۰ شهروند زخمی و یقین ده ها تن دیگر کشته شدند. در دو روستا واقع در بخش های سیندهولی و



رزمندگان مائوئیست نیپالی

اودایاپور، ارتش سلطنتی سعی کرد نیروهای مائوئیست را محاصره و نابود بنماید ولی در کمین افتاده و در این نبرد تار و مار شد. در یک روستا، لیک جانی، ۳۵ نفر از ارتش سلطنتی در جا کشته شده و یقین است که ده ها تن دیگر زخمی شدند. ارتش رهاییبخش نیم دوجین تفنگ و هزاران حلقه مهمات، همراه با انبار بزرگی از دیگر ادوات جنگی را مصادره نمود. در جاراوتار نیز ارتش رهاییبخش خلق اسلحه هایی را مصادره کرد، ۱۲ تن از سربازان ارتش سلطنتی کشته شد و بهمان تعداد نیز زخمی شدند. سه رزمنده از ارتش رهاییبخش خلق در این نبرد جان باختند. بعد از حملات ارتش رهاییبخش، فئودال مستبد گیاندر شاه هزاران نیرو از ارتش سلطنتی، منجمله گردان رنجر خود را، که بهترین واحدش بحساب می آید، برای محاصره و نابودی انقلابیون مائوئیست بسیج کرد. گفته میشود مدت یک هفته نبردهای متحرک و موضعی، سطح بالاتری از جنگ نسبت به جنگهای چریکی، باعث روحیه باختگی شدید ارتش سلطنتی گردیده است. رژیم کاتماندو به سانسور مطبوعات ادامه میدهد. بنظر میرسد حالت فوق العاده لغو شده باشد، ولی

به نقل از سرویس خبری جهانی برای فتح، ۲۰ مه ۲۰۰۵

ارتش رهاییبخش خلق که تحت رهبری حزب کمونیست مائوئیست نیپال قرار دارد، تعرض خود را در شرق به سطحی بالاتر برد و همزمان به سه پایگاه نظامی و یک پست پلیس حمله کرده و شکستهای جدی به دشمن وارد آورد.

آژانس خبری نیپال نیوز. کام روز ۱۰ مه نوشت، "براساس آخرین اخبار، صدها شورشی مسلح از حدود ساعت ۱۰ شب دوشنبه (۹ مه) به پایگاه های مشترک امنیتی در بندی پور و چورها و ایلکا و پست پلیس در میرچایا واقع در بخش حمله کردند. هر سه پست در نزدیکی شاهراه شرقی - غربی که همچنین بنام شاهراه مهندرا معروف است، می باشند. شورشیان شاهراه را با قطع درخت مسدود کرده بودند. در نتیجه قوای امدادی امنیتی هلی کوپتر های مجهز به دوربین شب بین را به نقاط مذکور گسیل داشتند." برخی دیگر از رسانه های نیپالی توانستند قبل از آنکه

ارتش سلطنتی راه اطلاع رسانی را مسدود کند، پوشش خبری بدهند. یک روزنامه خبری گزارش داد که هزاران انقلابی مائوئیست به سه پادگان نظامی حمله کردند و جنگ تا ۶ صبح روز بعد ادامه داشت."

ارتش سلطنتی یک هلی کوپتر توپدار برای حمله به مائوئیست ها فرستاد ولی انقلابیون توانستند در مقابل حملات آن مقاومت بنمایند. یک روزنامه گزارش داد که هنگام حمله ۵۰۰ پلیس مسلح در پست میرچایای، ۲۵۰ نفر پرسنل ارتش سلطنتی در پست دیده بانی ستاد مشترک بندی پور، ۸۰۰ نفر از سربازان ارتش سلطنتی نیپال در پادگان چورها و حدود ۱۵۰۰ نفر در پادگان نظامی داراپانی بودند. بعداً، زیر فشار ارتش، روزنامه ها تصویری متفاوت ارائه کردند.

ارتش رهاییبخش خلق در چند دقیقه تاسیسات پلیس میرچایا و بانک توسعه ملی روستا را تصرف کرد، اسلحه ها را مصادره کرده و چندین ساعت برای فتح اردوی نظامی بندی پور جنگید. ۴ ساعت پس از شروع حمله هلیکوپترهای توپدار وارد صحنه شدند اما ارتش رهایی بخش توانست تمام سلاحها و مهمات را تصرف کرده و ساختمان های اردوی نظامی را نابود کند. ده ها تن از پرسنل ارتش

مبارزه مسلحانه و جنبش کارگری:

با نگاهی به تجربه قیام آمل

نشریه حقیقت تا کنون علاوه بر نظرات خوانندگان در مورد کتاب «پرندۀ نوپرواز» پرسشهایی نیز از جانب رفقای دیگر در رابطه با این کتاب دریافت کرده است. برای دامن زدن به بحث بیشتر حول این کتاب و درسهای قیام آمل تلاش می‌کنیم به مرور به این سئوالات پاسخ دهیم. در این شماره به سوال اول می‌پردازیم و در شماره های دیگر نشریه حقیقت به سئوالات دیگر جواب خواهیم داد. از کلیه رفقا می‌خواهیم که سئوالات علاقمندان به این موضوع را گردآوری کرده و برای ما ارسال دارند.

را تصفیه کند. وجود یک جنبش سیاسی انقلابی در کل جامعه مشخصاً حضور نسبتاً قدرتمند جنبش کمونیستی (علیرغم پراکندگی، گسبی و سردرگمی ایدئولوژیک - سیاسی) نقش بسیار مهمی در تداوم و شکوفائی جنبش کارگری ایران در آن مقطع داشت. هر آنجائی که پیوند عمیقتری میان کمونیستها و کارگران برقرار شد تشکلات انقلابی تر، توده ای تر و پایدارتری هم شکل گرفتند که نمونه های برجسته آن سندیکای پروژه ای آبادان، شورای متحد کارگران تهران و اتحادیه شوراهای کارگران گیلان بودند.

مضافاً جنبش کارگری مستقیماً تحت تاثیر تحولات سیاسی بزرگتری که در جامعه جاری بود قرار داشت. وقایع سیاسی بزرگ پی در پی اتفاق می افتاد و صحنه سیاسی جامعه را پیچیده تر می ساخت. صف بندیهای سیاسی متضادی شکل می گرفت و پیشروی و عقب نشینی جنبش کارگری را تحت الشعاع خود قرار می داد. از رخدادهای انقلابی چون مقاومت زنان و دانشجویان در برابر ارتجاع تا مقاومت مسلحانه مردم کردستان و ترکمن صحرا تا اقدامات ضد انقلابی چون حمله به زنان، یورش به دانشگاهها، و وقایعی چون کودتای نوزده، اشغال سفارت آمریکا و سرانجام جنگ ایران و عراق.

اگر چه جنبش کارگری موقتاً بواسطه فضای جنگ ایران و عراق دچار افت شد اما چند ماهی طول نکشید که همراه با رشد نارضایتی عمومی، جنبش کارگری نیز دوباره خیز برداشت. با بحران میان بالائی ها و قصد خمینی مبنی بر ایجاد حکومتی یکدست و کارآ برای یکسره کردن تکلیف انقلاب، بحران انقلابی سراسر جامعه را فراگرفت. مسئله تعیین تکلیف با قدرت سیاسی به موضوع روز بدل شد. حالت بلاتکلیفی سراسر جامعه را فراگرفته بود. جامعه در حال گذر به یک اوضاع انقلابی بود. اوضاع انقلابی که البته تکرار اوضاع انقلابی ۵۷ نبود و مختصاتش با آن اوضاع کیفیتاً متفاوت بود.

در اواخر زمستان سال ۵۹ مجدداً جنبشهای توده ای منجمله کارگری اوج گرفت. زمانی که در خرداد

جنبش کارگری در سالهای ۶۰ - ۵۷ با آن رویرو بود (بویژه مقطع خرداد ۶۰) بکنیم.

واقعیت این است که مبارزات طبقه کارگر ایران نقش مهم و موثری در انقلاب ۵۷ و سرنگونی رژیم شاه ایفا کرد. در پروسه این مبارزه اشکال گوناگونی از تشکلات کارگری (مشخصاً شوراهای کارگری) به وجود آمدند. بر خلاف تصوراتی که امروزه رایج است این شوراهای ناشانی از قدرت سیاسی دوگانه بر خود نداشتند و حداکثر به اعمال قدرت در کارخانه (عمدتاً در زمینه تولید و مدیریت، حفاظت از کارخانه و...) می پرداختند. این مسئله مستقیماً ربط داشت به اینکه طبقه کارگر نتوانست به عنوان یک طبقه، نقش سیاسی مستقلی در انقلاب ایفاء کند. چرا که از داشتن حزب (به معنای تشکلیات انقلابی با خط ایدئولوژیک - سیاسی صحیح) و نیروی مسلح انقلابی خود محروم بود. حتی شوراهائی هم که به ظهور رسیدند متکی بر توده کارگران مسلح نبودند. در نتیجه اعمال قدرت شان در همان محدوده کارخانه بسیار محدود، قسمی و کوتاه مدت بود. خواستهائی چون شرکت نمایندگان کارگران نفت در «شورای انقلاب» (در واقع شورای ضد انقلاب) نه تنها غیر واقعی بود بلکه بیان توهمات رفرمیستی بود چرا که آن نمایندگان باید عضو شورائی می شدند که مسئله اصلی کلیه اعضایش جلوگیری از رشد و تعمیق انقلاب بود و در این زمینه کاملاً با یکدیگر متحد بودند.

با بقدرت رسیدن دار و دسته خمینی مسئله حفظ دستاوردهای انقلاب و ادامه انقلاب محور اصلی کشمکشهای میان مردم با ارتجاع تازه به قدرت رسیده بود. در آن شرایط بخشهای وسیعی از کارگران خواستهها و انتظارات سیاسی و اقتصادی خود را جلو گذاشتند و به اشکال گوناگون درگیر مبارزه شدند.

یکی از محورهای کشمکش دائمی دولت با کارگران مسئله برسمیت شناختن تشکلات کارگری بود. دولت یا تلاش می کرد این تشکلات توده ای را منحل کند یا اینکه عوامل سیاسی خود را در راس آنها قرار دهد، پسوند اسلامی به آنها اضافه کند و نمایندگان واقعی کارگران و عناصر پیشرو کارگری

مجموعه سئوالات دریافتی:

۱ - رفقای اتحادیه کمونیستهای ایران هنگام قیام آمل چه درکی از رابطه میان مبارزه مسلحانه با جنبش کارگری داشتند؟ و کلاً ارزیابی شان از این رابطه چه بود؟ امروزه رفقا چگونه به این مسئله می نگرند؟

۲ - چرا اسامی و تصاویر افرادی که در زندان تا به آخر مقاومت نکردند و ضعفهایی از خود نشان دادند در کنار رفقائی که تا به آخر مقاومت کردند آورده شده است؟

۳ - نقش راوی در این کتاب بگونه ای ارائه شده که در تمامی جزئیات و زوایای ماجرا حضور داشته است؟ چقدر این مسئله واقعی است؟ راوی از چه منابعی استفاده کرده است؟

۴ - آیا رفقای سربدار امکان شکست این قیام را می دیدند؟ اگر می دیدند چرا به پای انجام آن رفتند؟ با توجه به هزینه سنگینی که برای آن پرداختند؟

۵ - چرا اتحادیه کمونیستها در ارائه جمعبندی از این کتاب اینقدر تاخیر داشت؟ آیا امکان آن نبود که زودتر این جمعبندی را منتشر کند؟

۶ - آیا بهتر نبود که همراه کتاب مختصری از تاریخچه اتحادیه کمونیستها و اهداف آن منتشر می شد؟ بویژه آنکه نسل جوان آشنائی چندانی با تاریخ احزاب و سازمانهای چپ ندارد؟

۷ - یکی از رفقا همراه با ارائه یادداشتی ابراز نظر کرده که قیام آمل حرکتی جدا از توده بوده و به همین خاطر آنرا چپ روانه و اپورتونیسم چپ قلمداد کرده است و نظر ما را در این مورد جویا شده است.

۱- رفقای اتحادیه کمونیستهای ایران هنگام قیام آمل چه درکی از رابطه میان مبارزه مسلحانه با جنبش کارگری داشتند؟ و کلاً ارزیابی شان از این رابطه چه بود؟ امروزه رفقا چگونه به این مسئله می نگرند؟

پاسخ: سئوال بسیار خوب و مهمی است و ذهن را به جلو سوق می دهد. اما قبل از بحث پیرامون این مسئله و بررسی جوانب گوناگون آن لازمست اشاره ای هر چند مختصر به شرایط خاصی که

که تصویرش از مبارزه طبقاتی مکانیکی و تدریج گرایانه بود. یعنی ابتدا کارگران دست به مبارزات اقتصادی می زدند، اعتصابات اقتصادی به اعتصابات سیاسی بدل می شوند، سپس تظاهراتهای سیاسی هم به قیام گذر می کنند. یک جمع بندی بسیار غلط، یک جانبه و الگودارانه از انقلاب اکتبر روسیه. این خط تاثیرات زيانباری بر جنبش کمونیستی بین المللی نهاد مشخصا موجب وارد آمدن ضربات جدی بر انقلاب چین در دهه بیست میلادی شد. مائوتسه دون با جمع بندی از آن شکستها توانست راه پیروزی انقلاب چین را ترسیم کرده و در عمل درستی آنرا ثابت کند. مضاف بر آن از درون همان تجربه خطوط کلی انقلاب در کشورهای تحت سلطه را نشان داد.

مشکل خط «از اعتصاب تا قیام» این بود که هم ناموزونی تکامل انقلاب در کشورهای تحت سلطه را درک نمی کرد و از آن مهمتر با در انتظار نشستن تکامل اشکال ابتدائی مبارزه به اشکال بالاتر عملا آغاز مبارزه مسلحانه را به ابد واگذار می کرد.

بی جهت نبود که در گرماگرم مباحث میان اقلیت و اکثریت سازمان جمع بندی از برخی قیامهای مسلحانه که توسط کمینترن مورد جمع بندی قرار گرفته بود (مشخصا کتابی که حاوی جمع بندی از چند قیام مسلحانه شکست خورده در دهه بیست میلادی در آلمان و چند کشور دیگر بود) توسط اقلیت سازمان مورد استناد قرار می گرفت و در مقابل از طرف رفیق سیامک زعیم بحثهای «از یک جرقه حریق بر می خیزد» مائوتسه دون مورد تاکید قرار می گرفت.

البته تجربه قیام ۲۲ بهمن هم «سندی» شد در دست خط «از اعتصاب تا قیام»؛ انگار که این تجربه همه چیز را مسلم کرده و جای بحث ندارد، بدل کرد. کمونیستهای ایران به جای اینکه به تحلیل طبقاتی از قیام ۲۲ بهمن بپردازند به شیوه ای تجربه گرایانه مدل قیام ۲۲ بهمن را الگوی راه انقلاب ایران قرار دادند. بدون اینکه به این مسئله فکر کنند که چرا از این قیام نیروهای ارتجاعی چون خمینی توانستند سود ببرند و به قدرت برسند؛ و بدون اینکه به بستر سیاسی این قیام هم از زاویه اتحادهای طبقاتی شکل گرفته و مهمتر اینکه، از زاویه سازش بزرگی که بین ارتش و امپریالیسم آمریکا و خمینی صورت گرفته بود، توجه کنند. بواسطه این سازش راه برای قدرت یابی خمینی باز شد و ماشین دولتی حفظ شد به همین خاطر قیام ۲۲ بهمن ۵۷ یک قیام نیمه کاره بود و به اهدافش نرسید.

قیام ۲۲ بهمن یک تجربه مهم تاریخ معاصر ایران است اما تجربه ای نیست که کمونیستها فکر کنند با تکرار آن به قدرت می رسند و فقط کافیست این بار آنها در راس چنین حرکتی قرار گیرند. درک مکانیکی و تدریجگرایانه از مبارزه طبقاتی مانع از آن می شد که حتی به تجارب دیگری چون مبارزه مسلحانه توده ای در کردستان که جلوی چشم

مهمتر از آن در ضربه زدن به سازمانهای چپ، جنبش کارگری رو به افت نهاد. اکثر فعالین سیاسی انقلابی و علنی مورد اعتماد کارگران که دستگیر نشده بودند مجبور به ترک کارخانه یا در پیش گرفتن زندگی مخفی شدند. در سطح دیگر هم رژیم بطور گسترده دست به تصفیه و اخراج عناصر پیشرو و مخالف رژیم در کارخانه ها زد. با این وجود هنوز جو سیاسی و التهاب انقلابی همراه با انتظار در میان توده کارگران غالب بود. درگیریهای نظامی روزمره در گوشه و کنار کشور توسط مجاهدین و ادامه یابی جنبش کردستان به این جو نیز دامن می زد.

تا آنجائی که به حرکت سرداران بر می گردد، نه تنها این حرکت مورد حمایت بسیاری از فعالین اتحادیه در کارخانه ها بود (که بسیاری از آنان برای شرکت در عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی داوطلب شده بودند. رفقای چون رفیق منصور قماش نماینده کارگران چوکا و از بنیانگذاران اتحادیه شوراهای کارگران گیلان) بلکه حتی رهبران برخی تشکلات توده ای کارگری (مانند برخی از رهبران سابق سندیکا پروژه ای آبادان) نیز مبارزه مسلحانه را تنها پاسخ به شرایط سیاسی آنروز می دانستند و خواهان همکاری و پیوستن به سرداران بودند. فراموش هم نکنیم که بسیاری از خانواده های کارگری جنوب مستقیما ما را در حمل و نقل سلاحها از جنوب به تهران یاری رساندند.

درک عمومی ما در آن دوره از رابطه مبارزه مسلحانه با جنبش کارگری (و کلا دیگر جنبشهای توده ای) این بود که ما زمانی که جرقه مبارزه مسلحانه را بزینم خیزشهای توده ای هم در اشکال گوناگون در حمایت از این مبارزه براه می افتنند و منجر به سقوط رژیم می شوند. اگر چه ما به سازماندهی ارتش انقلابی جایگاه ویژه ای می دادیم و برای آن نقش محوری در تعیین تکلیف با رژیم قائل بودیم هر چند که لزوما قدرت سراسری بدست ما نیفتد. اما هنوز بر ذهن ما پر بهائی به حرکات خودبخودی توده ای برجسته بود.

پر بهائی به عنصر خودبخودی یعنی حمایت خود جوش توده ها از مبارزه مسلحانه موجب شد که برنامه خاصی برای سازماندهی توده ها نداشته باشیم. فی المثل آنزمان هنوز بسیاری از نیروهای سازمان (بویژه رفقای که لو نرفته بودند) در بخش کارگری و در کارخانه های مختلف تهران مشغول به کار و فعالیت بودند و عملا برنامه خاصی بدانها داده نشد و آنها صرفا به انتظار نتیجه قیام نشستند. اما مباحث اصلی درونی ما بر سر این موضوع (که بخشا در مقالات نشریه حقیقت نیز منعکس می شد) از زاویه دیگری طرح بود. اقلیت سازمان ما برای مخالفت با شروع مبارزه مسلحانه، تز «از اعتصاب تا قیام» را پیش کشید. خطی که سابقه طولانی در جنبش کمونیستی ایران داشت و ریشه در مباحث جنبش کمونیستی بین المللی در دوران کمینترن در دهه ۲۰ و ۳۰ میلادی داشت. خطی

۶۰ خمینی و دار و دسته او در حال عملی کردن طرح کودتا بودند توده های مردم به اشکال گوناگون به مقاومت برخاستند. کارگران هم از پای نشستند. شور و التهاب انقلابی در میان کارگران پدید آمد. بسیاری از کارخانه ها به محل زد و خورد با حزب اللهی ها بدل شد. بسیاری از عوامل حزب اللهی مجبور به فرار از کارخانه شدند. تولید در بسیاری از کارخانه ها متوقف شد. کارگران پیشرو فعالانه در زد و خورد های خیابانی شرکت داشتند. اشکال گوناگون مبارزه منجمله اعتصاب بکار گرفته شد.

نقطه اوج مبارزات کارگران راهپیمائی پانزده هزار نفره کارگران شهر صنعتی البرز در قزوین بود. این راهپیمائی یکی از برجسته ترین و انقلابی ترین حرکات سیاسی طبقه کارگر ایران پس از انقلاب بود. متاسفانه به خاطر غلبه رفرمیسم و اکونومیسم بر جنبش چپ آنگونه که بایسته و شایسته این مبارزه بوده کسی از آن یاد نمی کند.

روز ۲۷ خرداد ده هزار کارگر صبح کار همراه با پنج هزار کارگر عصر کار در عکس العمل به اعمال ارتجاعی انجمن اسلامی دست به راهپیمائی می زنند و با شعارهایی چون «امسال سال خون است بهشتی سرنگون است»، «دولت خیانت می کند مجلس حمایت می کند» به سمت شهر قزوین براه می افتند. آنان حین حرکت حق تعدادی از عوامل رژیم را کف دستشان می گذارند. ولیکن نرسیده به شهر با پاسداران روبرو می شوند و پاسداران بروی آنان آتش می گشایند تعدادی از کارگران به خون می غلتند و سرانجام پس از جنگ و گریزهایی متفرق می شوند. رفقای چون روزبه غفوری و رسول محمدی (کاک محمد) در سازماندهی این حرکت شرکت داشتند. رفیق روزبه غفوری به جرم شرکت در این تظاهرات دستگیر و در دیماه همان سال اعدام شد. رفیق رسول محمدی از فرماندهان مبارزه مسلحانه سرداران بود که در جریان قیام آمل جان باخت.

مبارزه کارگران قزوین هم محدودیتهای جنبش خودبخودی کارگری را حتی زمانی که به سطح سیاسی ارتقا می یابد نشان داد. مانند سر دادن برخی شعارها با مفاهیم مذهبی. و نیز نشان داد که دیگر اشکال قدیمی مبارزه در شرایط نوین کارائی ندارد. و نمی توان دست خالی از پس ارتجاع تا بدندان مسلح بر آمد. هنوز تجربه قیام مسلحانه ۲۲ بهمن و سرنگونی رژیم شاه در ذهن کارگران تر و تازه بود. در آن مقطع این که مبارزه مسلحانه انقلابی توده ای برای سرنگونی رژیم صورت گیرد یا نه مستقیما ربط داشت به پاسخ انقلاب سازمان یافته در مقابل ضد انقلاب سازمان یافته. موضوعی که در کتاب پرنده نوپرواز مورد بحث قرار گرفت.

پس از موفقیت های اولیه کودتاچیان در یک دست کردن خود و سرکوب خونین توده های مردم و

شان قرار داشت و یا خودشان مستقیماً در آن درگیر بودند توجه لازمه را بکنند و در پرتو تجارب بین المللی درسهای مهم و حیاتی را از آن بگیرند. یعنی خصلت طولانی مبارزه مسلحانه در کشورهائی چون ایران و اهمیت سازمان دادن ارتش انقلابی.

همانطور که در کتاب «پرنده نوپرواز» گفته شد در ابتدا تمرکز بحث عمدتاً بر سر این بود که آیا شرایط برای آغاز مبارزه مسلحانه مهیاست یا خیر. اقلیت سازمان بیشتر منتظر تکرار مدل پنجاه هفت بود. از این زاویه تاکید می کرد که از اعتصاب تا قیام راهی است که باید پیموده شود. اما اکثریت سازمان می گفت شرایط برای آغاز مبارزه مسلحانه فراهم است و اگر ما انقلاب مسلح را در مقابل ضد انقلاب مسلح سازمان ندهیم همه فرصتهای انقلابی را از دست خواهیم داد و انقلاب شکست خواهد خورد؛ ممکنست تلاش ما شکست بخورد اما اگر در مقابل ضد انقلاب مسلح دست به اسلحه نبریم شکست حتمی خواهد بود و شرایط بدتر از دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ خواهد شد.

تقریباً همزمان با آغاز مبارزه مسلحانه سربرداران (پائیز ۱۳۶۰) کارگران کارخانه ایران ناسیونال برای دست یابی به پاره ای حقوق اقتصادی خود اعتصاب کردند. این اعتصاب سر منشا دور تازه ای از بحثهای درونی شد. اقلیت سازمان برای اثبات بحثهای خود به این اعتصاب اتکا می کرد. در مقابل رفقای دیگر بر محدودیتهای این اعتصاب اقتصادی انگشت می گذاشتند و مشخصاً شعار «حزب الله می میرد حواله هم می گیرد» را به عنوان شعار عقب مانده مورد نقد قرار می دادند. این شعاری بود که برخی از کارگران برای اینکه از جانب رژیم متهم به ضد انقلاب نشوند، سر داده بودند.

بحثهای نسبتاً زیادی حول این مسئله براف افتاد. مباحثی که تا سالها بعد از شکست قیام آمل نیز ادامه داشت و بر وظیفه مرکزی انقلاب و رابطه آن با وظایف دیگر پرتو افکند. یعنی اینکه وظیفه مرکزی هر انقلابی کسب قدرت سیاسی از طریق قهر می باشد و وظایف دیگر باید بگونه ای به پیش برده شوند که به این وظیفه مرکزی خدمت کنند. از آنجائی که در کشورهای تحت سلطه امکان آغاز جنگ انقلابی قبل از کسب سراسری قدرت سیاسی موجود است بسیار مهم است که قبل از آغاز جنگ کلیه فعالیتها بگونه ای جلو رود که به امر تدارک جنگ خدمت کند و زمانی که جنگ در گرفت همه سازمانها و مبارزات بطور مستقیم یا غیر مستقیم با جنگ همسویی کنند.

اما برخی مغلطه گری های تئوریک موجب شده که امروزه برخی از فعالین چپ به این حقیقت با دیده شک و تردید بنگرند. مغلطه گری هائی که عمدتاً توسط پاره ای نیروهای اکونومیست و رفرمیست صورت گرفته و می گیرد. این قبیل نیروها از همه چیز صحبت می کنند الا وظیفه مرکزی طبقه کارگر یعنی کسب قدرت سیاسی از

طریق قهر. معلوم نیست که بالاخره این وظیفه چه جایگاهی در فعالیتهای شان دارد و چگونه می خواهند آنرا عملی کنند و برنامه شان برای اداره جامعه آینده چیست. یکی از پوششهای به زیر سؤال کشیدن این وظیفه، تحریف آشکار این نقل قول مارکس است که «کمونیستها بخشی از جنبش کارگری اند.» آنها از این نقل قول نتیجه می گیرند که پس کمونیستها وظیفه ویژه و جداگانه ای غیر از سازمان دادن همان حرکات خودبخودی کارگران ندارند. آنان تفاوت کیفی میان پروسه های مختلف را نادیده می گیرند و با این کار وظیفه کسب قدرت سیاسی را در هاله ای از ابهام قرار می دهند و یا اینکه تلاش حزب کمونیست برای کسب قدرت سیاسی را در تقابل با حرکت جنبش کارگری قرار می دهند.

بی جهت نیست که «جنبش کارگری» آنان شامل همه چیز می شود غیر از کسب قدرت سیاسی از طریق قهر و همچنین تجربه و دانش نظامی که طبقه کارگر طی صد و پنجاه سال گذشته در این رابطه کسب کرده است.

واقعیت این است که بین جنبش کارگری (به معنای مبارزات توده های کارگر علیه اجحافات گوناگون اقتصادی - سیاسی نظام سرمایه داری) با جنبش کمونیستی (به عنوان بخش آگاه و پیشرو طبقه کارگر) تفاوت کیفی موجود است. و همچنین بین پروسه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی با پروسه مبارزات روزمره طبقه کارگر این تفاوت کیفی است. یکی اساساً در چارچوبه زیر و رو کردن کل جامعه است دیگری عمدتاً در مدار مناسبات موجود می چرخد.

تفاوت، میان آگاهی کمونیستی با آگاهی خودبخودی است. بقول لنین همواره عناصری از کمونیسم در مبارزات کارگران علیه سرمایه داری موجود است و در مبارزاتشان ظهور می یابد اما کمونیسم (به معنای جهان بینی، برنامه و استراتژی) مساوی با این عناصر نیست. این امر اساساً خارج از طبقه فرموله و مدون می شود و باید میان کارگران برده شود. همانطور که مارکس و انگلس اینکار را کردند و کارشان توسط لنین و مائو ادامه یافت و امروز هم به عهده ماست که کمونیسم را تکامل دهیم.

فی المثل امروزه جمعبندی از نقاط قوت و ضعف دو تجربه مهم کسب قدرت سیاسی طبقه کارگر در قرن بیستم در چین و شوروی و دلایل شکست آن (برای فرا رفتن از این دو تجربه) عنصر تعیین کننده آگاهی سوسیالیستی است. بردن این جمعبندی به میان توده ها برای جنبش کارگری و برای سمت دادن به فعالیتها و تلاش برای ساختن جامعه آینده حیاتی است. روشن است که این نیاز حیاتی در جریان مبارزه خودبخودی کارگران برآورده نمی شود. بلکه نیازمند کار آگاهانه جنبش کمونیستی است. و آنها هم نه در سطح یک کشور

بلکه در سطح جنبش کمونیستی بین المللی. بی جهت نبود که مارکس تاکید کرد که کمونیستها در جنبش کارگری همواره مدافع منافع کل و آینده ای هستند که طبقه کارگر باید بدان دست یابد.

پروسه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی به عنوان اولیه ترین و اساسی ترین گام برای ساختن جامعه سوسیالیستی مساوی با دیگر پروسه های رایج مبارزاتی میان کارگران و یا میان سایر بخشهای توده ها نیست. پروسه کسب قدرت سیاسی امری آگاهانه و سازمانیافته است که تنها از طریق رهبری یک حزب انقلابی امکان پذیر است. انقلاب اکتبر هم نشان داد که اگر بلشویکها قیام مسلحانه را سازماندهی نمی کردند و صرفاً منتظر نتیجه خودبخودی شوروی انقلابی کارگران می بودند هرگز قدرت سیاسی کسب نمی شد.

اما کسب قدرت سیاسی در خلا صورت نمی گیرد، پروسه کسب قدرت سیاسی کاملاً در ارتباط با شرایط عینی قرار دارد. جنبشهای توده ای (مشخصاً جنبش کارگری) بخشی از اوضاع عینی معین بحساب می آیند. اوضاعی که مواد و مصالح خامی را برای ساختن راه کسب قدرت در هر شرایط معین فراهم می کنند. بدون اتکا به این مصالح (در واقع بدون اتکا به توده ها) تحقق استراتژی ممکن نیست اما استراتژی جمع حسابی مصالح گوناگون نیست. خصوصیات یک کل برابر با جمع خصوصیات اجزا آن نیست. مضافاً همواره تضادی بین جز و کل، بین اهداف پایه ای با اهداف مقطعی، بین هموار ساختن استراتژی با مصالح تاکتیکی، بین منافع کوتاه مدت و درازمدت موجود است. تضادی که بسیاری مواقع حلش آسان نیست و از پیچیدگی های معین برخوردار است. روشن است که بدون انعطاف پذیری نمی توان هیچ هدفی را متحقق ساخت. اما تاریخاً مشکل اصلی این بوده که چگونه باید هر جز یا تاکتیک یا سیاست مقطعی را پیش برد که مهر و نشان استراتژی را بر خود داشته باشد و بدان آن خدمت کند.

تا آنجائیکه به رابطه میان پروسه کسب قدرت سیاسی و جنبش کارگری جاری بر می گردد تمام بحث بر سر این است که ما با چه سیاستی در بین طبقه کارگر باید فعالیت کنیم. با چه سیاست و روشی به مبارزات روزمره طبقه کارگر باید برخورد کنیم. آیا سیاست و روش انقلابی را به میان طبقه کارگر می بریم. تلاش می کنیم طبقه کارگر شناختی همه جانبه از دولت، طبقات گوناگون و جامعه و جهان کسب کند یا خیر؟ آیا روحیه کسب قدرت سیاسی را در میان آنان می دمیم یا خیر؟ پاسخ مثبت به این سئوالات بیان یک تمایز پایه ای با خطوط رفرمیستی و اکونومیستی است که جنبش کارگری را به مبارزات اقتصادی تقلیل می دهند و در واقع طبقه کارگر را لایق دخالت در سیاست در سطح برنامه ریزی و تلاش برای کسب قدرت و رهبری تمام طبقات ستمدیده نمی دانند. البته در جنبش ایران حتی در میان کسانی که

ای که در آن کسب قدرت سیاسی یک پیروزی سریع نخواهد بود بلکه طبقه کارگر در زیر پرچم و ایدئولوژی حزب کمونیست زمانی میتواند به کسب قدرت سیاسی نائل شود که با فعالیت سیاسی آگاهانه و آگاهگریانه طبقه خود و متحدان واقعی خود یعنی ملل ستمدیده، دهقانان، زنان و جوانان عاصی را با خود متحد نماید و در ادامه مبارزه شرایط لازم را برای کسب قدرت سراسری از طریق مبارزه مسلحانه (جنگ خلق) را فراهم نماید. بدیهی است با توجه بر قدرت نظامی دشمن جز با جنگ خلق نمیتوان شرایط سرنگونی آنرا فراهم نمود.

در نهایت قیام سرداران درسهای زیادی را در خود دارد که با آموختن آنها میتوان آتش انقلاب را بر پایه خط صحیح بار دیگر در جانها شعله ور نمود. و این ضرورت فعالیت انقلابی را تحت رهبری یک حزب انقلابی نمایان میکند. باشد که با بردن درسهای این قیام به میان توده های مردم و فعالیت آگاهانه شاهد رشد کیفی و کمی انقلابیون واقعی در ایران باشیم و در پیوند با کمونیستهای سراسر جهان امکان برقراری حکومت مردمی در سایه اندیشه مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم در سراسر جهان فراهم گردد.

حشمت

نظر یکی از رفقای جوان

با درود به آنانکه با عشق زندگی کردند و جان خود را در راه آزادی خلق خود از دست دادند. با پرنده نوپرواز زندگی خواهم کرد و آن را هزاران هزاران بار در ذهن خود خواهم خواند. چون با آن عشق و آزادی را به معنای واقعی درک کردم و دانستم که آن دو از هم جدا نیستند. آنانکه با عشق به آزادی رسیدند و از آزادی عشق ساختند را شناختم. دانستم که مبارزه در راه آزادی شکست نخواهد داشت و سراسر پیروزیست. با درود به آنانکه شجاعانه در راه آزادی خلق خود جنگیدند و سر به دار دادند و تن به ظلم ندادند و حتی چند ثانیه قبل از کشته شدن فریاد آزادی سر دادند و چه استوار بر عقیده خود ایستادند. به خود قول داده ام که راه من راه ایشان و هدف من هدف ایشان باشد. با امید آنروزی که این پرنده نو پرواز به اوج قله آزادی برسد و آنجا آشیانه به پا کند.

محسن

ادامه از صفحه ۲۸ نظری در مورد.....

بارز آن رفقای هستند که علیرغم مخالفتشان با طرح سرداران به دلیل تصمیم گیری انجام شده با تمام وجود وظایف خویش را می پذیرند و لحظه ای در انجام آنها تردید به خود راه نمیدهند و این درس بزرگی است برای انقلابیون امروزی که در انجام وظایف انقلابی ثابت قدم باشند. ۳ - در کتاب به مسئله تدارکات برای قیام بر می خوریم. موضوع کمبود اسلحه و مهمات و آذوقه و غیره در طول قیام نمایان است. و بر روند آن و دستیابی به اهداف تاثیر گذار است. و دلیل آن چنانچه در کتاب ذکر شده به دیدگاه چگونگی قیام و ادامه آن و همچنین وجود اختلاف نظریین افراد در این زمینه مربوط است. مضاف بر اینکه در چنین قیامی بدون تکیه بر کمک توده ها نمیتوان همه نیازها را رفع نمود هر چند در کتاب به نمونه های متعدد همیاری توده های مردم اشاره شده است. با این وجود به دلیل عدم گستردگی رابطه از پتانسیل موجود کمتر استفاده شده است. این امر حاکی از آن است که بدون درگیر کردن توده های وسیع مردم در یک جنگ انقلابی امکان پیروزی کم می باشد.

۴ - عدم برخورد صحیح به رفقای زن و به کار گیری اندک و حاشیه ای این رفقاچه و جدآور است عملکرد آن رفیق زنی که داوطلب وظایف دشوار می شود و به عدم مسلح نمودن رفقای زن و ممانعت از شرکت آنان در درگیری ها انتقاد می کند. موضوعی که بعدها در اتحادیه و حزب کمونیست - لنینیست - مائوئیست - این شکل (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) به شکل صحیح و انقلابی به آن برخورد شده است. در اینجا باید به موضوع مهمی اشاره کرد و آن وقوع یک گسست تاریخی در حیات اتحادیه کمونیستهای ایران است که قیام آمل نقطه آغاز این گسست بود. گسست از انحرافات و اشتباهات. مانند کم بها دادن به کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی. این موضوع را میتوان در مقایسه بین حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و دیگر احزابی که خود را چپ میدانند بوضوح مشاهده کرد که چگونه حرکت بر پایه غلط کل یک حزب را از راه انقلابی منحرف میسازد و آنرا در اندیشه های فرمیستی و اکونومیستی گرفتار میکند. این گسست مهم همراه پیوند خوردن با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اتحادیه کمونیستها را قادر ساخت تا تغییری کیفی در ایدئولوژی خود و برنامه خود برای کسب قدرت سیاسی ایجاد نماید. برنامه

طرفدار مبارزه مسلحانه بودند، گرایشی به چشم می خورد که نقش چندانی برای طبقه کارگر در رهبری و هدایت جنگ نمی دید و وظیفه طبقه کارگر را عمدتاً به مبارزات اقتصادی خلاصه می کرد. فی المثل رفیق مسعود احمدزاده با وجود اینکه تاکید می کرد که تنها از طریق جنگ انقلابی می توان سیاست انقلابی را در سطح گسترده به میان توده ها برد وقتی که به نقش طبقه کارگر می رسید می گفت پس از اینکه جنگ توده ای شد طبقه کارگر نیز مبارزات اقتصادی را گسترش می دهد و حزب واقعی طبقه کارگر از آن پرورده بیرون می آید. رفیق احمد زاده نتوانست از گرایش غالب اکونومیستی جنبش کمونیستی که شرکت در مبارزه اقتصادی را پایه و شرط تشکیل حزب پیشاهنگ می دانستند گسست کند. برگردیم به نکته دخالت طبقه کارگر در سیاست. دخالت در سیاست یعنی داشتن برنامه برای تغییر بنیادین جامعه، داشتن سیاستی برای رهبری تمام ستمدیدگان و داشتن یک استراتژی نظامی برای درهم شکستن دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی. بطور مشخص در کشور ما که امکان آغاز جنگ در مناطقی از کشور قبل از کسب سراسری قدرت موجود است به معنای آن است که طبقه کارگر مسئولیت آغاز چنین جنگی را باید بر عهده گیرد. یا حتی زمانی که در مناطقی توده ها دست به اسلحه می برند برای هدایت آنان نقشه و برنامه سیاسی و نظامی مشخص داشته باشد. این است لپ کلام ما. این است معنی تدارک برای کسب قدرت سیاسی که یک معنای مشخص آن بسیج بخشی از پیشروان طبقه کارگر برای هدایت و شرکت در چنین جنگی است. مسلماً زمانی که جنگ آغاز شد همسوئی مستقیم و غیر مستقیم جنبشهای توده ای با جنگ برای تقویت و پیشبرد جنگ از اهمیت بسزائی برخوردار است. بکارگیری اشکال تشکیلاتی یا فرمهای مبارزاتی مناسب و صحیح عمدتاً مسئله ای پراتیکی و مربوط به مصافهای آینده است. توجه داشته باشیم زمانی که جنگ انقلابی در جامعه برافتمد و گسترش یابد نقش مهمی در پولاریزه شدن جامعه از نظر سیاسی دارد و نگاه بسیاری از جنبشهای توده ای را به خود معطوف می کند. و به طبقه کارگر و مقرر فرماندهی اش (حزب) امکان می دهد که توده ها را در راستای تحقق انقلاب سوسیالیستی رهبری کند. برای درک عمیقتر و همه جانبه تر از رابطه مبارزه مسلحانه با جنبش کارگری (و کلا جنبشهای توده ای) شاید بهتر باشد که بیشتر به رابطه مبارزه انقلابی در شهر و روستا بپردازیم. با توجه به اینکه تغییرات مهمی در این زمینه نسبت به دوره انقلاب چین یا ویتنام صورت گرفته است و نمی توان صرفاً با تکرار آن تجارب به پیروزی نائل آمد. مسلماً بررسی تجارب متاخرتر و گوناگون تر مانند جنگ خلق در پرو یا نیال و مبارزه مسلحانه انقلابی در فیلیپین، هند و ترکیه و تجارب مبارزه مسلحانه در دهه ۱۳۶۰ در ایران (مانند کردستان یا تجربه جنگ چریک شهری مجاهدین) می تواند بر موضوع مورد بحث ما پرتو بیشتری بیفکند. بحثی که امیدواریم در فرصتهای آینده بتوانیم آنرا پی بگیریم.

مشترک « سرویس خبری جهانی برای فتح » شوید

آخرین تحلیل ها و اخبار مبارزاتی جهان و اطلاعاتی های (جنبش انقلابی انترناسیونالیستی)

را به زبان انگلیسی دریافت کنید

ما را در ترجمه این اخبار به زبان فارسی یاری دهید

برای اشتراک با آدرس زیر تماس بگیرید:

Aworldtowinnewsservice-subscribe@yahoo.com

نظری در مورد کتاب پرنده نو پرواز

سال ۶۰ نوجوان بودم. در بهمن ماه آن سال در جریان حرکت انقلابی سربداران قرار گرفتیم. اما هیچگاه نتوانستم از دلایل این کار، الزاماتی که منجر به آن شد و همچنین جزئیات قیام مطلع شوم، چرا که منابع خبر عموماً کسانی بودند که دورادور از این قیام مطلع بودند و هر کس نیز به فراخور دیدگاه سیاسی خویش مسئله را تحلیل میکرد و در صحبت‌های افراد مختلف تناقض زیادی دیده می‌شد. سرانجام توانستم گره آن را باز کنم که راهنمایم کتاب "پرنده نو پرواز" بود.

هرکسی که دارای گرایش‌های سیاسی چپ باشد پس از خواندن کتاب دیدش نسبت به مبارزه و چگونگی آن تغییر خواهد کرد و این از بالاترین دستاوردهای کتاب است. مبارزات واقعی بر علیه دشمنان مردم همیشه در طول تاریخ الهام بخش بوده‌اند. با توجه به شرایط خاص سال ۶۰ حرکت سربداران آتشی را بر افروخت که شعله‌های آنرا میتوان در دل‌های جوانان انقلابی مشاهده نمود. هر چند که بسیاری از آنان دید کامل و درستی از این قیام ندارند و همین موضوع اهمیت کتاب را صد چندان می‌کند، کتابی که خلاء آن از روزهای پس از قیام تا کنون احساس شده است.

این کتاب صرفاً روایت یک قیام مسلحانه نیست بلکه همچون یک سند آموزشی به جوانب گوناگون قیام، دلایل آن و همچنین برخورد انقلابیون کمونیست و درک آنان از شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی ایران در سال ۶۰ می‌پردازد و از این جهت میتواند برای نسل جوان ایران که تشنه آشنایی با شرایط و عملکرد کمونیست‌ها در آن مقطع تاریخی اند بسیار مفید باشد.

من سعی میکنم به فراخور درک خودم و با تکیه بر مطالب کتاب، رئوس مهم آن و قوتها و ضعفهای قیام را در چند سطر بیان کنم:

مهمترین نکته در عملکرد سربداران و قیامشان این است که آنها بر پایه درک واقعی و صحیح از مارکسیسم - لنینیسم و آموزه‌های مائوتسه دون به مقابله مسلحانه با رژیم جمهوری اسلامی دست



زدند و هدف آنها سرنگونی این رژیم بود و نه کمتر از آن. هدفی که در عملکرد گروه‌های سیاسی مخالف در آن روزها یا دیده نمیشد و یا اینکه بسیار کم‌رنگ بود. به عنوان مثال سازمان مجاهدین خلق با وجود داشتن نفرات بیشتر و امکانات گسترده تنها به روشهایی می‌پرداختند که هدف از آن به دست آوردن مشارکت در قدرت رژیم بود و نه مقابله با آن. که همین امر موجب نابودی تعداد زیادی از نیروهای آرمانگرا شد و تعداد بیشتری نیز به دلیل عملکرد این سازمان دست از مبارزات سیاسی شستند. این امر ناشی از طرز تفکر و ایدئولوژی حاکم بر گروه‌های سیاسی است و اهمیت داشتن یک خط صحیح در مبارزه را نشان می‌دهد. امری که پس از گذشت سالها از آن دوران اثراتش را بر بسیاری از گروه‌های سیاسی و شالوده فکری آنها نمایان می‌کند و شاهد عملکرد سازشکارانه، اپورتونیستی و غیر انقلابی آنها در فضای امروز هستیم. اما اتحادیه کمونیست‌های ایران بر پایه همان درک صحیح و با تجزیه و تحلیل گذشته و گرفتن درس‌های لازم از نقاط قوت و ضعف خود و پیوند خوردن با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نشان داد که داشتن خط مبارزاتی صحیح در بدترین شرایط نیز میتواند راهنما و راهگشای انقلابیون کمونیست باشد.

درک صحیح از شرایط سیاسی سال ۶۰ لزوم قیام مسلحانه بر علیه رژیم را به اکثریت رهبری

اتحادیه نشان داد. ما در طول کتاب شاهد آن هستیم که چگونه وجود این اقلیت مخالف باعث عقب افتادن قیام، از دست رفتن فرصتهای مناسب و عدم به کارگیری تمام نیروهای اتحادیه در قیام امل شد. این موضوع نشان میدهد که وقتی درک صحیحی از شرایط برای تعدادی از افراد امکان می‌یابد و با مخالفت روبرو میشود باید قاطعیت انقلابی نشان داد و ضربه خوردن جنبش به دلیل این مخالفت جلوگیری نمود.

به هر صورت در آن شرایط انقلابیون واقعی برای جلوگیری از نابودی دستاوردهای قیام توده‌ها در سال ۵۷ به جنگ رفتند تا قیام خود را شروع نمایند. در طول کتاب به سختی‌ها و مشق‌اتی که آن رفقا متحمل شدند و فداکاری‌ها و جانفشانی‌های آنان برخورد میکنیم. و می‌آموزیم که این بخشی از ایدئولوژی پرولتری میباشد. پراتیک انقلابی لازمه به ثمر رسیدن تئوری است و تنها در پرتو پراتیک است که تئوری رشد و نمو میکند و میتواند بر شرایط عینی منطبق گردد و نقاط ضعف و قوت خود را نمایان کند. در رابطه با این موضوع در کتاب نکات مهمی ذکر شده که به اختصار به آن می‌پردازم:

۱- یکی از مهمترین نکات در هر قیام انقلابی مسئله همراه نمودن توده‌های مردم و آگاه نمودنشان برای قیام است. در قیام سربداران نیز می‌بینم این موضوع در طرح قیام مد نظر قرار میگردد. اما به دلیل درکی که از چگونگی این موضوع وجود دارد و همچنین دیدگاهی که خط مشی قیام و روند ادامه آن را تعیین می‌کند با وجود همراهی توده‌ها، میزان کمتری از مردم در قیام شرکت کردند در حالیکه شناخت صحیح از شرایط عینی و ذهنی و موقعیت دشمن در مقطع قیام ۵ بهمن در امل می‌توانست پایان آنرا به شکل دیگری رقم زند. این امر حاکی از آن است که خط صحیح باید همراه با شناخت کافی و درست از شرایط اجتماعی، سیاسی و طبقاتی باشد تا توده‌ها را به حرکت در آورده و آنان را با انقلابیون همراه سازد.

۲- وجود نظم انقلابی در رفقای جنگل. این موضوع تقریباً در تمام افراد دیده می‌شود اما نکته

بقیه در صفحه ۲۷

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

WWW.SARBEDARAN.ORG

تارنمای حزب کمونیست (م ل م):

Haghighat@sarbedaran.org

پست الکترونیکی:

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -27 old Gloucester Street—London, WC1N 3XX, UK

کتابخانه
سیار
مائوئیستی
تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)